

گفتگوي تمدنها

و

برخورد تمدنها

سید صادق حقیقت

حقیقت، سید صادق، ۱۳۴۱

گفتگوی تمدنها و برخورد تمدنها / سید صادق حقیقت - قم: مؤسسه فرهنگی طه، ۱۳۷۸

۱۰۸ ص. - (تازه های اندیشه؛ ۵)

کتابنامه: ص ۱۰۱ - ۱۰۶؛ همچنین به صورت زیرنویس

شابک: ۱ - ۵ - ۹۱۶۸۴ - ۹۱۶۸۴ - ۵ - ۱۹۶۴ - 964-91684-5

۱. تمدن - مقاله ها و خطابه ها الف. عنوان

گ ۷ ح ۱۰۱ / ۴ HM / ۳۰۳

■ گفتگوی تمدنها و برخورد تمدنها

■ نویسنده: سید صادق حقیقت

■ تهیه کننده: مؤسسه فرهنگی طه

■ حروفچینی و صفحه آرایی: طه (سید علیرضا آل یس)

■ چاپ اول، بهار ۱۳۷۸

■ ۵۰۰۰ نسخه

■ ۳۰۰۰ ریال

نشانی: قم - خیابان حجت، انتهای کوچه شماره ۲ دست راست، بن بست شهید کورانی، شماره ۵۸

تلفن: ۷۴۴۶۲۴ دورنویس: ۷۴۳۶۲۴

E-Mail: M-Taha@noornet.net

فهرست مطالب

- پیشگفتار ناشر ۵...
برخورد یا گفتگوی تمدنها؟ ۷...
مقدمه ۷...
ظهور و افول نظام دو قطبی ۱۲...
نظم نوین جهانی ۲۰...
پویش قدرت در نظام بین الملل ۲۶...
۱. نظریه برخورد تمدنها ۲۶...
نقد و بررسی نظریه برخورد تمدنها ۳۳...
۲. نظریه گفتگوی تمدنها ۴۵...
۳. نظریه پایان تاریخ ۶۰...
ساختار قدرت در نظام بین الملل ۶۴...
۱. نظام سلسله مراتبی ۶۴...
نقد نظریه نظام سلسله مراتبی ۷۵...
۲. نظام تک - سه قطبی ۸۳...
۳. ظهور دولتهای تجاری ۸۴...
۴. جابجایی در قدرت ۸۵...
۵. نظم بازی گونه ۸۹...
۶. توازن قوا ۹۳...
ایران، نظم نوین جهانی و نظریه گفتگوی تمدنها ۹۵...
نتیجه ۱۰۰...
فهرست منابع ۱۰۱...

پیشگفتار ناشر

درباره ارتباط تمدنها هم اینک دو نظریه مطرح وجود دارد. ساموئل هانتینگتون نظریه برخورد تمدنها را عرضه داشت و رئیس جمهور اسلامی ایران، سید محمد خاتمی، نیز نظریه گفتگوی تمدنها را. هر دو نظریه مورد توجه وسیع قرار گرفته اند. مراودات فرهنگی، اقتصادی و سیاسی تمدنها با یکدیگر می تواند سبب ساز پویایی و رشد و اعتدالی آنها باشد، و در صورت نشناختن خود، رقیب، موقعیتها، الگوی مناسب ارتباط با دیگران، همچنین به دست نیابردن اعتماد به نفس، قدرت و عزت لازم در ایجاد ارتباط، می تواند سبب ساز انحطاط، استحاله و از بین رفتن تمدنها شود. از این رو بر اهالی هر تمدن فرض است که در دو بعد ذهنی و عملی، آمادگی های لازم را برای ایجاد بهترین نوع ارتباط با سایر تمدنها کسب کنند و در این فرایند بر تواناییها و آگاهیهای خود بیفزایند.

در این شماره تازه های اندیشه بر آن شدیم گامی، هرچند کوچک، در راستای تأمین ذهنیتهای لازم از نحوه تعامل با سایر تمدنها برداریم و مسأله ارتباط تمدنها و نظریه های مطرح در این زمینه را به بحث و بررسی بگذاریم. از آنجا که در این زمینه، تازه در آغاز راه هستیم، انتظار نمی رود بحث و گفتگو را با یک مقاله یا یک کتاب پایان یافته تلقی کنیم، آنچه انتظار می رود آن است که در هر بحث گامی به جلو برداریم و بر گوشه ای از گوشه های تاریک مسأله پرتوی افکنیم.

در گفتگوی تمدنها و برخورد تمدنها تلاش شده است تا بدون در افتادن به آفات معمول نقد و نظر، و با حفظ بی طرفی علمی، دو نظریه فوق مورد بررسی و نقد واقع شوند، به این امید که برای خوانندگان فرهیخته تازه های اندیشه روشنگر و راهگشا باشد.

برای هرچه پربارتر شدن این مجموعه نیازمند پیشنهادهای سازنده شما هستیم.

مؤسسه فرهنگی طه

برخورد یا گفتگوی تمدنها؟

مقدمه

جهان در اواخر دهه ۱۹۸۰ شاهد تحولات چشمگیر و بی سابقه ای بود. نظام دو قطبی شکل گرفته در پایان جنگ جهانی دوم، سیطره اندیشه کمونیسم بر اروپای شرقی، شوروی و بسیاری از کشورهای جهان سوم، جایگاه غیرمتعهدها و جهان سوم و نهایتاً نظامی که از این بحرانها به وجود آمد، از جمله موضوعات اصلی این برهه از زمان بود.

کمونیسم به دلایل سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک با بن بست روبه رو شد و پروستریکا و گلاسنوست به عنوان اقدامات اصلاحی گورباچف، امیدی در دلها زنده نکرد. در این شرایط حساس جمهوری های شوروی از آب گل آلود ماهی گرفتند و استقلال خود را اعلام نمودند. اروپای شرقی و دیگر کشورهای زیر سلطه شوروی، به نظام لیبرالیستی گرایش پیدا کردند و علایق خود را با ام القرای مارکسیسم به حداقل رساندند.

جهان سوم که از تضاد شرق و غرب در دوران جنگ سرد، از موقعیت تقریباً مناسبی برخوردار بود، پس از این برهه با بی مهری های هر دو بلوک روبه رو شد. دوران سردرگمی چندساله آنها با توجه به تضاد منافع ایشان، تمایلات و ایدئولوژیهای متفاوت و اختلاف نظر نسبت به آینده خود، طبیعی به نظر می رسید.

در حقیقت، دستور کار گروه ۷۷ و غیرمتعهدها باید تغییر می کرد. نهضت غیرمتعهدها با افت و خیز حرکتها و با دامنه تقریباً متضاد موضع گیری اعضا، وظیفه ایجاد خطی بین شرق و غرب و حفظ کشورهای جهان سوم بین دو ابرقدرت را بر عهده داشت. پس از سقوط نظام دو قطبی و خلع سلاح شدن ایدئولوژی کمونیسم، تمایلات متفاوت و بعضاً متضاد و حتی مبهمی بر حرکت کشورهای جهان سوم، حاکم شد.

آمریکا که در دوران جنگ سرد از حمایت اروپا و ژاپن بهره مند بود، خود را در شرایط جدیدی، حس می کرد. اروپای متحد، آلمان قدرتمند و ژاپن به عنوان غول اقتصادی، جهت حرکتهای خود از آمریکا را تغییر دادند و در راستای تقویت «منافع ملی» خویش، نقش جدید در نظام بین الملل را مدعی شدند. جهان شاهد اهمیت اقتصاد، پس از یک دوره اهمیت جنگ افزارهای نظامی و نیز مسائل سیاسی بود. اینک ببرهای آسیا و چین در صحنه قدرت اقتصادی و نهایتاً قدرت سیاسی وارد خواهند شد، هرچند در چند سال اخیر شاهد بحرانهایی در این مناطق بوده ایم.

در چنین شرایط حساسی می توان از خود سؤال کرد که آیا شکست کمونیسم به دلیل پیروزی لیبرالیسم و کاپیتالیسم بود؟ آیا پس از سقوط یکی از دو قطب نظام دو قطبی با نظام تک قطبی روبه رو خواهیم بود یا اینکه نظامی چند قطبی و... خواهیم داشت؟ آیا ایده افول نسبی قدرت آمریکا در کوتاه یا درازمدت، از صحت و استحکام معتنا بهی برخوردار است؟ سهم جهان سوم - مخصوصاً کشورهای اسلامی - در نظام نوین ادعا شده چه خواهد بود؟ ایران اسلامی، چه موضعی در مقابل نظام نوین جهانی باید اتخاذ کند؟ نظریه برخورد تمدنها به واقع نزدیکتر است یا نظریه گفتگوی تمدنها؟

از جمله پیش فرضهای ما در این پژوهش، تغییر نقطه ثقل تأثیر عوامل در روابط بین الملل از حالت سیاسی - جغرافیایی به اقتصادی - جغرافیایی، ضرورت ایجاد و تثبیت نظامی جدید در روابط بین الملل و قبول پایان جنگ سرد و نظام دو قطبی می باشد. وقتی در رد «نظام نوین جهانی» از افول نسبی قدرت آمریکا، یا مطرح شدن قدرتهای جدیدی، مثل اروپای متحد و ژاپن سخن می گوئیم، تأثیر بیشتر را برای عوامل اقتصادی قائل هستیم؛ در حالی که «نظریه برخورد تمدنها» بر تأثیر بیشتر عوامل فرهنگی تأکید دارد. مسأله حاضر از بحث زیربنا و روبنا متفاوت است. نظم نوین جهانی (New World Order) اصطلاحی بود که بوش - رئیس جمهور وقت آمریکا - در جنگ خلیج فارس، ابداع کرد؛ هرچند به قول برژینسکی، خود او تعریف کاملی از نظم نوین در ذهن نداشت! جوزف نای، رئیس مرکز بین المللی دانشگاه هاروارد، آن را این گونه تعریف می نماید:

نظم نوین جهانی، امنیت دسته جمعی، وابستگی متقابل کشورها به یکدیگر، متوقف ساختن اقدامات سلطه جویانه منطقه ای برای جلوگیری از فرو افتادن آمریکا در سراشیب سقوط است.

بدیهی است تفوق سلطه جویانه آمریکا در هدایت روندهای بین المللی، مورد نظر جرج بوش بوده است. افول قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی آمریکا در کوتاه مدت، قدری خوش بینانه به نظر می رسد. طرفداران این نظریه به سقوط کاپیتالیسم و سلطه امپریالیسم آمریکا در مدتی کمتر از پانزده سال، عقیده دارند. به قول نیکسون، هرچند قدرت اقتصادی آمریکا در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ از ۵۰٪ به ۲۵٪ سقوط کرده است، ولی اولاً، این واقعیت را با توجه به بازسازی در اروپا و جهش اقتصادی ژاپن و چین و چهار ببر آسیا باید در نظر گرفت؛ ثانیاً، ۲۵٪ از سهم تولیدات کل جهان، رقم کمی را نشان نمی دهد.^۱ به نظر ما تمام نظریاتی که از سیطره بلامنازع آمریکا یا افول سریع آن دم می زنند، ریشه در شعارهای ایدئولوژیک یا اغراض سیاسی دارند و به همین دلیل واقع بینانه به نظر نمی رسند. آنچه معقول به نظر می رسد، افول نسبی و تدریجی - آن هم نه به شکل خطی - قدرت ایالات متحده می باشد.

در این پژوهش، ابتدا چگونگی صعود و افول نظام دو قطبی بعد از جنگ جهانی دوم به بحث گذاشته می شود؛ سپس به بحث نظم نوین جهانی و چگونگی طرح آن خواهیم پرداخت.

نظریه برخورد تمدنها که به وسیله ساموئل هانتینگتون در سال ۱۹۹۳ ارائه شد، محور این نوشتار قرار دارد. این نظریه از قول ارائه کننده آن توصیف و سپس به بوته نقد کشیده خواهد شد.

۱. ریچارد نیکسون، فرصت را از دست ندهید!، ترجمه محمود حدادی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۲۱.

پویش قدرت یا شکل تخصصی (واگرایی) دارد، یا شکل تعاونی و همکاری (همگرایی). نظریه گفتگوی تمدنها پویش قدرت را به نحو تخصصی می بیند. نظریه گفتگوی تمدنها (از جانب رئیس جمهور ایران - سید محمد خاتمی) و نظریه پایان تاریخ (از جانب فوکویاما) هر کدام به نحوی بر همکاری و همگرایی تأکید دارند. از این جهت مجموع این سه نظریه را در بحث پویش قدرت پی خواهیم گرفت.

در این بین نظریات دیگری نیز وجود دارند که به نحوی به بحث ساختار قدرت در روابط بین المللی می پردازند و شامل موارد ذیل می باشند: نظام سلسله مراتبی (از نیکسون و بوش)، نظام تک - سه قطبی (از نوام چامسکی)، ظهور دولتهای تجاری (از ریچارد روزکرانس)، جابجایی در قدرت (از آلین تافلر) و دو نظریه از اندیشمندان ایرانی: نظام بازی گونه (از محمدجواد لاریجانی) و توازن قوا (از منوچهر محمدی).

ظهور و افول نظام دو قطبی

انقلاب اکتبر روسیه، در اواخر جنگ جهانی اول به وقوع پیوست. ایدئولوژی مارکسیسم در زمانی اندک، در سرتاسر کره زمین، گسترده شد. از جمله دلایلی که برای رشد سریع این ایدئولوژی ذکر شده است، می توان به سادگی شعارها، اهداف ضد امپریالیستی و اهمیت دادن به نقش کارگران و روشنفکران اشاره کرد. کمونیسم، جغرافیای سیاسی جهان را تغییر داد. اتیوپی، یمن جنوبی، ویتنام و کشورهای دیگری، مانند کوبا و اروپای شرقی به این بلوک پیوستند. این تابعیت و طرفداری ممکن بود به دلیل مسائل اقتصادی، فرار از بلوک غرب، جنبشهای روشنفکری، هیأتی حاکم مستبد یا جاذبیت این ایدئولوژی، حاصل شده باشد. بدیهی است تمام کشورهای کمونیست را نمی توان یکسان قلمداد کرد. یوگسلاوی و چین، دارای استقلال بیشتری نسبت به اقران خود بودند و نقشی بین دو بلوک، ایفا می نمودند.

اتحاد جماهیر شوروی نیز از ابتدا تا انتها دارای حالت واحدی نبود. پیروزی استالین، نوعی ارتباط معقول با جهان امپریالیسم را ثابت می کرد. تروتسکی که به انقلاب جهانی معتقد بود، این گونه اعمال را خیانتی به آرمانهای ایدئولوژیک قلمداد می کرد. با مرگ استالین بسیاری از مسائل تغییر یافت. خروشچف با نظریه همزیستی مسالمت آمیز خود، روابط شرق و غرب را بهبود بخشید. شوروی به هر حال در این دورانها به دنبال حادثه جویی بود نه آرامش. تغییرات اساسی زمانی اتفاق افتاد که اعتقاد به اصول زیربنایی مارکسیسم، زیر سؤال رفت و گورباچف تغییرات و اصلاحات سیاسی و اقتصادی خود را عرضه کرد. از قصد و غرض او که بگذریم، باید اذعان کنیم که پیشنهادات او نه تنها به اصلاح ساختارهای پوسیده شوروی نینجامید، بلکه ضربه مهلک و حتی می توان گفت آخرین ضربه را بر مارکسیسم وارد ساخت. برژینسکی می گوید:

سلطه کمونیسم تا حد زیادی ناشی از بیش از حد ساده جلوه دادن مسائل مربوطه بوده است. توفیق این اندیشه چندان زیاد بود که جرج برنارد شاو نوشت که در انگلستان آدم معمولی وارد زندان می شود و جنایتکار بیرون می آید و در روسیه، جنایتکار وارد زندان می شود و آدم معمولی بیرون می آید. شوروی از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰ رشد صنعتی فوق العاده ای داشت. به طور مثال تولید فولاد از ۴/۳ میلیون تن به ۱۸/۳ میلیون تن رسید. کمونیسم در کوبا و نیکاراگوا موفق بود و در دهه ۷۰ چندین کشور آفریقایی، مرام سوسیالیسم و مارکسیسم را پذیرفتند.^۱

در مقابل، آمریکا نیز به تقویت بلوک خود همت گمارد. آمریکا که در جنگ جهانی اول، سیاست انزواگرایی را در پیش گرفته و در جنگ جهانی دوم خسارات تقریباً اندکی را به جان خریده بود، توانست پس از سال ۱۹۴۵

۱. زیگنیو برژینسکی، شکست بزرگ، سیروس سعیدی، تهران: اطلاعات، ۱۳۶۹، ص ۸ - ۴۴.

کمک‌های شایانی در اختیار اروپا قرار دهد. طرح مارشال، اروپا را از نظر اقتصادی به آمریکا وابسته کرد. پیمان نظامی ناتو نیز در جلب همکاری متحدان غربی، موفق بود. ستو و سیتو و همچنین آنزاس، نیز توانست در جهان سوم، نقشی بسزا ایفا نماید.

چهار واقعت اساسی در سیاست خارجی آمریکا در اروپا پس از جنگ جهانی دوم دخالت داشت:

۱. حضور نظامی شوروی در قلب اروپا؛
 ۲. سلطه امپراتوری شوروی بر اروپای شرقی؛
 ۳. جدایی تحمیلی دو آلمان توسط فشارهای شوروی؛
 ۴. اروپای آسیب پذیر و تکه تکه شده.^۱
- شوروی نیز پس از جنگ جهانی دوم سیاست‌های ذیل را پی گرفت:

۱. خروج آمریکا از اروپا؛
۲. اروپای فاقد نیروی هسته‌ای؛
۳. انحلال ناتو (و تقویت ورشو)؛
۴. آلمان بی طرف.

گورباچف در تحقق این اهداف تا حد زیادی موفق بود.^۲

به طور خلاصه، زمینه تاریخی نظم نوین را در سه مرحله می توان بررسی کرد:

۱. **نظام دو قطبی سازش ناپذیر:** تا قبل از ۱۹۵۶ جنگ جهان سرمایه داری و سوسیالیسم، ضروری به نظر می رسید. مارکسیست‌ها معتقد بودند که تضادهای جهان سرمایه داری رو به گسترش است و کاپیتالیسم مرحله ماقبل سوسیالیسم، به شمار می رود. همچنین جهان سرمایه داری و سوسیالیسم آشتی نخواهند کرد و این تضاد تا برقراری کمونیسم در سرتاسر جهان، ادامه خواهد داشت. خروشچف، اجتناب ناپذیری جنگ با امپریالیسم را مورد انتقاد قرار داد. آمریکا پس از بحران کوبا که با شکست انحصار سلاح‌های هسته‌ای روبه رو شد، موشک‌های قاره پیمای بالستیک خود را فزونی داد و با «پاسخ انعطاف پذیر» کندی ثابت کرد که آمادگی رویارویی با شوروی را دارد.

۲. **دوران دو قطبی تحمل پذیر:** کندی در سال ۱۹۶۳ اعلام کرد که برای ایجاد جهانی امن تر، لازم است مردم آمریکا در موضع متعصبانه ضد کمونیستی خود تجدید نظر کنند. ترس دو ابرقدرت از جنگ اتمی که به خودکشی هردو طرف می انجامید، دوران تنش زدایی را به جلو برد. کشورهای جهان سوم از اواسط دهه ۶۰ به مرکز اصلی منازعات و درگیریها، تبدیل شدند. دوران جانسون، (۸ - ۱۹۶۴) زمان موفقیت آمریکا در جهان سوم و دوران نیکسون، ادامه آن پیروزیها تلقی می شد؛ به طوری که مذاکرات موفقیت آمیز شرق و غرب در دوران نیکسون، تحقق پذیرفت.

۳. **نظام بین المللی در دهه ۷۰ و ۸۰:** در این دوران قدرتهای جدیدی به عرصه بین الملل قدم گذاشتند. آمریکا که در ویتنام (و ایران) شکست خورده بود، با قرارداد سالت ۱ به شوروی و سپس به چین نزدیک شد.

۱. ریچارد نیکسون، همان، ص ۱۱۳ - ۱۱۵

۲. همان، ص ۱۲۱ - ۱۲۲.

در حقیقت نظام بین‌المللی در این دوره با دهه ۵۰ و ۶۰ تفاوت داشت و شکل پیچیده نظام دو قطبی محسوب می‌شد. قطب‌های اقتصادی جدید در اروپا، ژاپن و جنوب شرقی آسیا، در این دوران، بنیان نهاده شدند. نیکسون با نظریه «جهان چندقطبی» توانست آمریکا را به شوروی و چین نزدیک کند، ولی در عین حال، اروپای غربی را از آمریکا جدا ساخت.^۱

در حقیقت، دو جنگ جهانی، تضاد رو به گسترش کشورهای صنعتی را شدت بخشید. پس از آن، دوران جنگ سرد رخ نمود و سپس - به عللی که ذکر خواهد شد - یک بلوک از صحنه خارج گشت. حضور شوروی در دوران جنگ سرد، قوت قلبی برای نهضت‌های رهایی بخش در سرتاسر جهان بود.^۲

سقوط مارکسیسم را می‌توان بر اثر علل زیر دانست:

۱. **علل اقتصادی:** اقتصاد رو به رشد شوروی که تا سال ۱۹۴۰ سیر صعودی داشت، کم‌کم ضعف‌های ساختاری خود را آشکار نمود. عدم توجه به مالکیت خصوصی، میل به تولید را در کارگران و کشاورزان از بین می‌برد. بی‌توجهی به ملیتها و تأکید تنها، بر مسائل اقتصادی، عواقب وخیمی به دنبال داشت. آمریکا با سیاست‌های بازار آزاد خود، مغزهای بی‌شماری را از بلوک شرق به دیار غرب جلب کرد. از طرف دیگر، تعهدات سیاست خارجی شوروی بسیار زیاد و مستلزم هزینه سنگینی بود. حمایت از کوبا (و نهایتاً بحران خلیج خوکها در سال ۱۹۶۲)، حمایت از انقلابیون نیکاراگوا، زامبیا، آنگولا و... و هزینه‌های سنگین نظامی و تسلیحاتی (بالاخص سلاح‌های اتمی) از توان اقتصادی شوروی بیرون بود.

۲. **علل سیاسی:** آزادی، گوهری است که خداوند از ابتدای خلقت در نهاد انسان به ودیعه گذاشته است. هیچ شخص، گروه یا کشوری حق سلب آزادی را از انسان ندارد. تمرکز قدرت سیاسی در دست افراد معدود و توسل به ارعاب، از مهم‌ترین ویژگی‌های میراث مصیبت بار لنین بود. باتکین، تاریخ دان روسی می‌گوید:

در اواخر دهه ۲۰، سیاست از جامعه ما حذف شد و در نتیجه همه چیز سیاسی شد.

دوکوستین می‌گوید:

هنگامی که خودکامگی، ادعای خیر و صلاح داشته باشد، به نهایت شدت خود می‌رسد، زیرا در آن صورت، شنیع‌ترین اعمال خود را توجیه خواهد کرد و آن شری که مرهم تلقی شود، هیچ مرزی نخواهد شناخت.^۳

و سرانجام نیز حزب کمونیست در روسیه شوروی نتوانست در مقابل دو سؤال ذیل پاسخی روشن ارائه نماید:

۱. چگونه خود حزب باید دموکراتیزه شود؟

۲. نقش حزب در جامعه چقدر مخدوش است؟

اعدام مخالفان در جهت نیل به قدرت و حتی پس از آن، کشتن افراد وابسته و ظاهراً خطرناک، تصفیه دهقانان مستقل، تلفات ناشی از تبعیضات دسته جمعی، اعدام یا مرگ کمونیست‌های تصفیه شده در اردوگاه‌های کار، حبس‌های طولانی، آزار خانواده‌های قربانیان حکومت و سرانجام وجود فضایی آکنده از ترس، انزوای افراد فعال جامعه و دل‌سردی توده مردم را به همراه داشت.

۱. دانشکده اطلاعات، نظم‌نوین، تهران: شرکت نشر و تبلیغ، ۱۳۷۱، ص ۴ - ۱۴.

۲. عزت‌الله سبحانی، «نظم‌نوین جهانی و مسائل توسعه کشورهای جنوب»، کتاب توسعه، ش ۵.

۳. زیگنیو برژینسکی، همان، ص ۴۹.

از سال ۸۷ - ۸۸، سیصد اغتشاش قومی برضد روسها، صورت گرفت؛^۱ که این نشانگر پتانسیل انزجار و تنفر جمهوریها، از حکومت مرکزی می باشد.

مرحله عقب نشینی از کمونیسم را می توان چنین نام برد:

الف) حکومت استبدادی و کمونیستی توتالیترا؛

ب) حکومت استبدادی اتوریتر؛

ج) حکومت استبدادی و اتوریتر پس از سلطه کمونیسم؛

د) کثرت گرایی پس از کمونیسم.^۲

۳. **علل ایدئولوژیک :** حکومتها، همانند تمدنهای بزرگ، قبل از سقوط عملی و خارجی خود، از درون فاسد و بی محتوا می شوند. شوروی قبل از شکست اقتصادی، دچار شکست ایدئولوژیک شده بود؛ ولی عامل اقتصادی اولاً، تأثیر بیشتری در نابودی مارکسیسم داشت؛ ثانیاً، ضربه آخر را بر پیکر شوروی وارد ساخت.

از آنجا که اندیشه های الهی، ریشه در فطرت انسانها دارند، هرگونه ایدئولوژی ضدخدایی با بن بست روبه رو خواهد شد. بسیاری از جمهوریهای شوروی دارای ایدئولوژی الهی - به خصوص اسلام - بودند و در نتیجه فشار مارکسیسم نمی توانست تأثیر اندیشه دینی را در آنها مضمحل سازد.

برژینسکی معتقد است پنج تحول عمده، بحران عمومی کمونیسم را نمایان ساخته است:

الف) بحران نبود الگوی عملی برای کمونیسم پس از شکست و سقوط شوروی؛

ب) معمای لاینحل : موفقیت اقتصادی به قیمت از دست رفتن ثبات سیاسی امکان پذیر است و ثبات سیاسی نیز تنها به بهای شکست اقتصادی می تواند ادامه پیدا کند؛

ج) انحصار قدرت در حزب کمونیست؛

د) تعدیل (یا تحریف) کمونیسم توسط چین و خارج شدن از کمونیسم واقعی؛

ه) نبودن اصول مشترک بین نهضتها و احزاب کمونیستی.

کمونیسم همچنین از شکست فلسفی لطمه خورد. محتمل ترین وضعیت در آینده، بحران ممتد کمونیسم تا امحای عقیدتی آن است.^۳

اقدامات اصلاحی سیاسی و اقتصادی گورباچف، به دلیل انتخاب راهی بین بازار آزاد و سوسیالیسم دولتی، بی اعتمادی داخل و خارج نسبت به اصلاحات جدید و عدم استقلال جمهوریها، با شکست مواجه شد. کمونیسم بذرهایی نابودی خود را در کشتزار خویش کاشت.

پتروفسکی یکی از نمایندگان روسیه در سازمان ملل متحد معتقد است که هنوز نظام دو قطبی بر جهان حکمفرماست. تنها مسأله ای که وجود دارد آن است که یکی از ابرقدرتها مریض شده و به زودی خوب خواهد

۱. همان، ص ۱۱۹ .

۲. همان، ص ۳۳۶ .

۳. زیگنیو برژینسکی، همان، ص ۳۰۵ - ۳۲۳.

شد. با توجه به شکست مارکسیسم، نباید ادعای پتروفسکی را جدی تلقی کنیم؛ چون هر امپراطوری و قدرت بزرگی تا سالها بعد حاضر نیست شکست و افول قدرت خود را قبول کند!

در روند سقوط مارکسیسم، نباید نقش کاتالیزورگونه آمریکا و غرب را نادیده بگیریم. شوروی در رقابت با آمریکا سقوط نکرد، ولی این تضاد، در افول قدرت امپراطوری شرق، نقش تسریع کننده داشت. حاصل جمع عددی قدرت آمریکا و شوروی، صفر نبود که با خارج شدن یک نیرو از صحنه بین الملل، به شکل ضروری قدرت طرف مقابل زیاد شود. جالب آن است که سقوط کمونیسم مقارن با افول نسبی قدرت آمریکا اتفاق افتاد.

برخی از روشنفکران آمریکا بر این عقیده اند که دولت ایالات متحده نباید در تسریع سقوط کمونیسم، قدم برمی داشت. این ادعا، از آن جهت صحیح به نظر می رسد که آمریکا با ترساندن اروپا و ژاپن و جهان سوم از مترسک کمونیسم می توانست به حمایت آنها مطمئن باشد. برعکس، پس از سقوط کمونیسم، اروپای متحد و ژاپن و دیگر قدرتهای اقتصادی، مدعی سهمی بسزا در اقتصاد جهانی شدند. گورباچف در دوم فروردین ۱۳۷۸ اعتراف کرد که غرب مرا فریب داد. به هر حال، تقدیر در سقوط سریع مارکسیسم بود و از این لحاظ باید چگونگی شکل گیری قدرتهای اقتصادی و سیاسی، پس از جنگ سرد را بحث و بررسی نمود.

نظم نوین جهانی

اصطلاح «نظم نوین جهانی» پس از خاتمه جنگ عراق و کویت، در راستای سلطه آمریکا، توسط جرج بوش ابداع شد. در این رابطه دو نظریه متفاوت وجود دارد:

الف) طرح اشغال کویت به وسیله بوش ریخته شد. او می خواست با به وجود آمدن چنین تنشی در منطقه خلیج فارس، نظریه نظم نوین جهانی را ارائه کند و جهت مداخلات بشردوستانه خود، مجوزی کسب نماید؛ و به این ترتیب آمریکا، حامی کویت و عربستان و دیگر کشورهای خلیج و سرکوب کننده تروریسم تلقی می شد. ب) صدام، قصد حمله به کویت را داشت و چون در مذاکراتش با سفیر آمریکا در عراق به غلط تصور کرد که چراغ سبزی از طرف آمریکا جهت حمله به کویت نشان داده شده است، حمله را آغاز نمود. بوش پس از بازپس گرفتن کویت، به فکر نظریه نظم نوین جهانی افتاد و آن را مطرح نمود.^۱

در مقایسه این دو نظریه، باید گفت هرچند این جنگ با طراحی اولیه آمریکا نبود، ولی عدم اطلاع بوش از عملیات عراق و سوء تفاهم نسبت به اظهارات سفیر آمریکا در عراق، بعید به نظر می رسد. جنگ عراق و کویت به دلیل جاه طلبیهای صدام و زیرکی آمریکا، به ضرر عراق و کویت و به سود ایالات متحده، خاتمه یافت. آمریکا که بیش از سه هزار میلیارد دلار بدهکاری و چهارصد میلیارد دلار، کسری بودجه و بیش از پانصد میلیارد

دلار، بدهکاری مبادلات خارجی داشت و از طرح جنگ ستارگان ریگان به شدت مقروض شده بود، با سوء استفاده از این ماجرا، به اندازه زیادی تسویه حساب نمود و نیز با صدام، علیه کردهای چپ گرا و شیعیان بنیادگرای جنوب عراق که از طرف ایران حمایت می شدند، کنار آمد.^۲ در گرماگرم حمله آمریکا به بغداد بود که صدام احساس کرد از پشت خنجر خورده است؛ از این جهت سازش را بر جنگ ترجیح داد. از طرف دیگر، آمریکا،

۱. مهدی پرهام، «نظم نوین جهانی»، دنیای سخن، ش ۵۰، ص ۳۴ - ۳۷.

۲. ر. ک: همان

آلترناتیو مناسبی برای صدام در نظر نداشت. بنابراین خاتمه جنگ و ابقای رژیمی که در مقابل آمریکا، متواضعانه خم شده بود و جانشین مناسبی نیز برای او به نظر نمی رسید، بهترین انتخاب ممکن بود. صدام نیز به دلیل بدهکاری ۸۰ میلیارد دلاری، نارضایتی مردم از جنگ هشت ساله با ایران، عدم موفقیت در بازسازی و ادعای طلبکارها، اقدام به اشغال کویت کرد؛ زیرا در آن زمان به ایجاد بحران نیاز داشت.

برژینسکی می گوید:

مطمئن نیستم که رئیس جمهور وقت آمریکا، معنای روشنی از اصطلاح «نظم نوین جهانی» در ذهن داشته باشد؛ ولی به هر حال طبق این نظریه در جهان فقط یک ابرقدرت باید حضور داشته باشد.^۱

به نظر بوش، ارزشها و رهبری آمریکا باید بر جهان حاکم شود. ^۲وی برای نظم نوین، در کنگره آمریکا، چهار

هدف را ذکر کرده است:

۱. خاتمه دادن به اختلافات از طریق روشهای مسالمت آمیز؛

۲. اتحاد علیه زور و تروریسم؛

۳. کاستن و کنترل زرادخانه ها و سلاحهای اتمی؛

۴. رفتار عادلانه همه ملتها.

وی همچنین برای این نظریه در خاورمیانه چهار هدف را بیان کرده است:

۱. حل و فصل مناقشات منطقه ای؛

۲. اعمال کنترل تسلیحاتی در منطقه؛

۳. ترتیبات جدید امنیت منطقه ای؛

۴. ترغیب دموکراسی، عدالت اجتماعی و شکوفایی اقتصاد.

چامسکی، نظم نوین جهانی را ابزار جدید توسل به زور، معرفی کرده است.^۳ در حقیقت، اهداف آمریکا در خاورمیانه، کوتاه کردن دست رقبا در مسابقه تسلیحاتی، تغییر موازنه به سود اسرائیل، تثبیت موقعیت نظامی خود و مقابله با کشورهای عرب مخالف می باشد.

بدون تردید، نظم نوین جهانی را با دیالوگ جدید شرق و غرب در راستای پروستریکا و گلاسنوست، باید تفسیر نمود. اصلاحات اخیر گورباچف در آخر دهه ۸۰، زمینه ادعای سلطه آمریکا و نظریه نظم نوین جهانی، را فراهم کرد.

نظم نوین جهانی، از دیدگاهی دیگر، جنگ بی امان شمال برضد جنوب است. کشورهای جهان سوم که ۴۳ مردم جهان و ۳۲ کره خاکی را به خود اختصاص داده اند، در جهان دو قطبی بهتر از وضع فعلی، از منابع و امکانات خود استفاده می کردند. مرگ و میر کودکان، سطح تغذیه، بهداشت، آموزش و پرورش، نابرابریهای اقتصادی، خلأ علمی و تکنولوژیک و تنشهای منطقه ای، از جمله مسائل و مشکلات کشورهای جنوب به شمار می رود.^۴

۱. دانشکده اطلاعات، نظم نوین، تهران: شرکت نشر و تبلیغ، ۱۳۷۱، ص ۲۰.

۲. به تعریف جوزف نای از «نظم نوین جهانی» در ص ۹، رجوع کنید.

۳. دانشکده اطلاعات، همان، ص ۳۲ - ۴۳.

۴. *The challenge to the South*, London: Oxford University, Prees, 1990.

شدت روند جهانگرایی، نه به معنای زندگی برادرانه تمامی ملل بر کره زمین، بلکه به معنای رشد شرکت‌های فراملیتی، استعمار و استثمار هرچه بیشتر، اقدامات مالی و تجاری جهان اول و زیاد شدن فاصله شمال و جنوب است! مراوتیز معتقد است اگر عقربه زمان برای شمال باز ایستد، جنوب به ۱۸۰۰ تا ۲۲۰۰ سال جهت رسیدن به سطح فعلی شمال، نیاز خواهد داشت. اگر جنوب نتواند تا آغاز هزاره جدید حرکت جدیدی را آغاز کند، احتمال بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی و سیاسی آن از سال ۲۰۰۰ به بعد، بعید به نظر می‌رسد.

در چنین شرایطی نظم نوین جهانی نه تنها به یاری کشورهای جنوب نمی‌شتابد، بلکه وخامت اوضاع آنها را تسریع می‌کند. نظم نوین جهانی از یک طرف رقابت شمالیها در استثمار هرچه بیشتر، و از طرف دیگر صف بندی شمال به عنوان یک مجموعه در مقابل جنوب است. نظم نوین جهانی رویکرد جدید امپریالیسم و استعمار در شکلی وسیع تر و با حالت غیراجباری است.

در اینجا به مواضع برخی کشورها در مقابل «نظم نوین» ادعا شده توسط ایالات متحده، می‌پردازیم: اروپا به عنوان یک مجموعه، با فراست هرچه تمام تر از آمریکا جدا شد. میتران، ارتش مستقل اروپایی را مورد نظر داشت و اعلام کرد یک آمریکایی صلح دوست نمی‌تواند نظامی را بر دیگران تحمیل کند.^۱ در بین کشورهای اروپایی، انگلستان در مسائل جهانی همیشه تابع ایالات متحده بوده است.

چین و ژاپن نسبت به رهبری بلامنازع آمریکا، انتقاد دارند. پایان جنگ سرد، آمریکا و ژاپن را از هم جدا کرد. کیسینجر می‌گوید: پایان جنگ سرد از وابستگی دوستان به حمایت آمریکا کاست. دوران آمریکا به عنوان منبع اصلی سرمایه‌گذاری خارجی به سر آمده است. رئیس مرکز مطالعات بین‌المللی چین می‌گوید: «نظم نوین آمریکایی، جهان را بحرانی خواهد کرد».^۲

جهان سوم دارای موضع واحدی در مقابل این مسأله نبوده است. کشورهای وابسته‌ای مانند کویت از این نظریه که پس از بحران خلیج فارس ارائه شد شدیداً طرفداری کرده‌اند، در حالی که کشورهای انقلابی همانند ایران اسلامی، صریحاً موضع شدیدی در مقابل آن اتخاذ نموده‌اند. امیر کویت، نظم نوین آمریکایی را همان وعده الهی به بشریت جهت سعادت و بهروزی در جهان، معرفی کرده است! مقام معظم رهبری، این نظریه را بسیار خائنانه و توطئه‌آمیز خواندند. رئیس‌جمهور سابق ایران در کنفرانس اسلامی، شرایط نظم نوین را چنین بیان نمودند:

۱. امحای فقر؛

۲. امکان رقابت سالم؛

۳. شرایط لازم برای مذاکرات شمال - جنوب؛

۴. توقف جریان سرمایه‌ها و منابع مادی و انسانی کشورهای در حال توسعه به کشورهای پیشرفته؛

۵. توازن بین قیمت واردات مواد اولیه و صادرات محصولات؛

۶. شرایط لازم جهت انتقال تکنولوژی مناسب؛

دکتر ولایتی نیز در ملل متحد مؤلفه‌های بایسته نظم نوین را چنین بیان کردند:

۱. دانشکده اطلاعات، همان، ص ۶۷ - ۸۱.

۲. همان، ص ۱۳۴ و ۲۰۶.

۱. نقش اساسی در مسائل سیاسی با سازمان ملل باشد؛
 ۲. احترام به حقوق بشر؛
 ۳. عدالت اقتصادی؛
 ۴. محیط زیست؛
 ۵. خلع سلاح؛
 ۶. حل معضلات منطقه ای توسط ملل متحد.^۱
- روبین اشتاین، استاد دانشگاه پنسیلوانیا می گوید:
- ما به دوره ثبات نیاز داریم و چاره آن نظم آمریکایی نیست. چون او نه قدرت، نه ثروت و نه رغبت به تحمیل نظم مورد نظر خود دارد.^۲
- نظریه نظم نوین جهانی از جهات گوناگون مورد نقد واقع شده است.^۳ بسیاری از نظریه های آتی به نحوی نقد این نظریه محسوب می شوند.

۱. همان، ص ۱۴۷ و ۲۱۱.

۲. همان، ص ۲۰۶.

۳. به طور مثال، ر. ک: آندرسن، «بی نظمی نوین جهانی»، ترجمه سیاوش مریدی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۵ و ۷۶ (آذر و دی

۷۲) ص ۵۴ - ۵۹.

پویش قدرت در نظام بین الملل

۱. نظریه برخورد تمدنها

پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، نظریه های مختلفی از جانب نظریه پردازان جهان در باب چگونگی شکل گیری پویش قدرت در روابط بین الملل عرضه شد. یکی از نظریاتی که جنجال زیادی در محافل علمی و غیرعلمی ایجاد کرد، نظریه برخورد تمدنها از ساموئل هانتینگتون، استاد علوم سیاسی دانشگاه هاروارد است.

به اعتقاد او، با پایان جنگ سرد، دوران رقابتهای ایدئولوژیک خاتمه می یابد و دوران جدیدی به نام «عصر برخورد تمدنها» آغاز می شود. او تمدنهای زنده دنیا را هفت تمدن بزرگ غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاو - ارتدکس، آمریکای لاتینی (و احتمالاً تمدن آفریقایی) می داند. طبق این نظریه:

مشعل رهبری جهان از نظر سیاسی در قرن آینده در دست آمریکا و اروپا خواهد بود، و احتمالاً مرکز قدرت از آمریکا به فدراسیون اروپا منتقل خواهد شد. پس از آنها ژاپن و چین و روسیه سرمایه گذاری خواهند داشت. پس اگر قرن آینده قرن آمریکا نباشد، به احتمال زیاد قرن اروپا خواهد بود.^۱

به عقیده هانتینگتون، نهایتاً تمدن اسلامی و کنفوسیوسی در کنار هم، رویاروی تمدن غربی (و مسیحی) خواهند ایستاد و تمدن غربی پیروز خواهد شد. او نشان می دهد که پس از شیفتگی فوق العاده ای که در مکاتب مارکسیسم و لیبرال دموکراسی غرب نسبت به اقتصاد به عنوان عامل تعیین کننده وجود داشت، اکنون ظرافتهای فرهنگی، مذهبی و تمدنی - چه در سطح فردی و چه در سطح ملی و بین المللی - مورد توجه قرار خواهند گرفت.

به اعتقاد او تقابل تمدنها، سیاست غالب جهانی و آخرین مرحله تکامل درگیری های عصر نو است؛ زیرا:

- اختلافات تمدنی اساسی است؛

- خودآگاهی تمدنی در حال افزایش است؛

- تجدید حیات مذهبی وسیله ای برای پرکردن خلأ هویت در حال رشد است؛

- رفتار منافقانه غرب موجب رشد خودآگاهی تمدنی (سایرین) گردیده است؛

- ویژگیهای اختلافات فرهنگی تغییرناپذیرند؛

۱. ر. ک: پل کندی، در تدارک قرن بیست و یکم، ترجمه عباس مخبر، تهران: صهبا، ۱۳۷۲، ص ۳۷۱.

- منطقه گرایی اقتصادی و نقش مشترکات فرهنگی در حال رشد است؛

- خطوط گسل بین تمدنها، امروزه جایگزین مرزهای سیاسی و ایدئولوژیک دوران جنگ سرد شده است و این خطوط، جرقه های ایجاد بحران و خونریزی اند. خصوصت هزار و چهارصد ساله اسلام و غرب در حال افزایش است و روابط میان تمدن اسلام و غرب آستان بروز حوادث خونین می شود.^۱

هانتینگتون این نظریه را تحت تأثیر برنارد لویس، مورخ و مستشرق آمریکایی ارائه کرده است. لویس کتب و تحقیقات مفصلی درباره اسلام دارد. او می گوید ما با روحیه و بینشی بسیار فراتر از سطح مسائل و سیاستهایی که دولتها به دنبال آن هستند روبه رو هستیم و این وضع چیزی جز برخورد تمدنها نیست.^۲

هنری کیسینجر نیز معتقد است که در دنیای بعد از جنگ سرد، شش قدرت جهانی قدرتهای برتر خواهند بود که در واقع در درون پنج تمدن بزرگ هستند. وی گرچه تمام مسائل جهان را در خطوط گسل مورد نظر هانتینگتون متمرکز نمی داند، اما با تحلیل او درباره وضعیت جهان بعد از جنگ سرد موافق است.^۳

بر اساس فرضیه وی، منبع اصلی برخورد در جهان نوین، اساساً نه ایدئولوژیک و نه اقتصادی است؛ بلکه شکافهای عمیق میان افراد بشر، شکل فرهنگی (و تمدنی) خواهد داشت. به دیگر بیان، خطوط گسل در میان تمدنها در آینده، خطوط نبرد خواهد بود. پس به جاست که کشورها را نه بر اساس نظم سیاسی و اقتصادی، بلکه بر اساس فرهنگ و تمدنشان تقسیم کنیم.

ویل دورانت می گوید: «ظهور تمدن هنگامی امکان پذیر است که هرج و مرج و ناامنی پایان پذیرفته باشد». تمدن از ریشه «مدن» به معنای شهرنشینی و خوگرفتن به اخلاق و آداب شهریان، یا همکاری افراد یک جامعه در امور اجتماعی، اقتصادی، دینی و سیاسی است. تمدن محصول جلوه فکری و معنوی (فرهنگ) و جلوه سلوکی و عملی می باشد.

برخی، فرهنگ را وجه معنوی و غیرمادی زندگی جوامع و تمدن را وجه مادی و عینی آن دانسته اند.

پروفسور علی مزروعی با تعبیر دیگری می گوید:

فرهنگ، نظامی از ارزشهای به هم پیوسته و وابسته است که می تواند برداشتها، داوریهها، ارتباطات و رفتارها را در هر جامعه ای شکل دهد. تمدن، فرهنگی است که در طول زمان، تداوم، گسترش و نوآوری داشته، تا آن که به یک حیات معقول اخلاقی جدید ارتقا یافته است.^۴

در تعریف دیگری، تمدن و فرهنگ تقریباً یکسان انگاشته شده و تمدن فراگیرنده فرهنگ و دارای جامعیت بیشتر و محور نظام بخش اجزای مختلف زندگی اجتماعی است. ساموئل هانتینگتون با قبول این تعریف چنین می گوید:

۱. مجتبی امیری (مترجم)، نظریه برخورد تمدنها و منتقدانش، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۴، ص ۲۲ - ۲۳.

۲. علی بیگدلی، «ریشه یابی نظریه برخورد تمدنها»، سیاست خارجی، تابستان ۱۳۷۷، ص ۳۲۵.

۳. امیری، همان، ص ۲۴ - ۲۵.

۴. غلامعلی خوشرو، «گفتگوی تمدنی چیست؟»، سیاست خارجی (تابستان ۷۷)، ص ۲۵۹ - ۲۶۰ به نقل از:

فرهنگ و تمدن هر دو متضمن ارزشها، هنجارها، روشهای فکری و نهادهایی هستند که نسلهای متوالی در هر جامعه ای بیشترین اهمیت و حرمت را برای آن قائل اند.^۱

اسلامی ندوشن درباره ربط فرهنگ و تمدن می گوید:

تمدن و فرهنگ با هم مرتبط اند ولی ملازمه ندارند. جوامع بسیاری وجود دارد که ممکن است فرهنگ در آنها به پایین ترین درجه تنزل کرده باشد. بنابراین همان گونه که متمدن بی فرهنگ وجود دارد، با فرهنگ بی تمدن نیز وجود دارد.^۲

جدا از تعاریف مختلف فرهنگ، می توان گفت فرهنگ، میل یا کششی درونی و ذاتی است که در انسان با تکیه بر چهار میل اصلی، یعنی حقیقت جویی، نیکی، زیبایی و کمال طلبی با استعانت از قوای حس، خیال، وهم و عقل و ابزار مادی به صور گوناگون، مانند علم و فلسفه، اخلاق و ادب، هنر و زیبایی و دین و ایمان ظهور کرده و همواره در حال افزایش است. ولی تمدن، مرزی وسیع تر از فرهنگ دارد. توجه به این نکته مهم است که «نظریه برخورد تمدنها» بر اساس تجربه گرایی تاریخی (Historical Empericism) ارائه شده است و کنشهای میان دو تمدن غرب و اسلام در هزاره دوم میلادی را با نگاهی تاریخ گرایانه جمع بندی می کند. ادعای هانتینگتون این نیست که نظریه برخورد تمدنها از طریق روش شناسی علمی تدوین شده، بلکه اعتقاد او بر این است که مناسبات تمدنی در گذشته و حال او را به چنین جمع بندی رسانده است. تمدن غربی در رویارویی با دشمنان خود باید:

۱. از طریق تهاجمات همه جانبه، اتحاد احتمالی تمدنهای رقیب را مختل کند؛

۲. تمدنهای منزوی شده و خودباخته را در خود حل کند؛

۳. بحرانهای درونی خود را به تمدنهای رقیب منتقل سازد.^۳

هانتینگتون در توصیف نظریه خود می گوید:

فرضیه من این است که منبع اصلی برخورد در این جهان نوین، اساساً نه ایدئولوژیکی و نه اقتصادی است؛ بلکه شکافهای عمیق میان افراد بشر و برترین منبع برخورد، ماهیت فرهنگی خواهد داشت. تمدن هم با توجه به عناصر عینی مشترک، چون زبان، تاریخ، مذهب، سنتها و نهادها تعریف می شود. هویت تمدنی به طور روزافزون درآینده اهمیت خواهد یافت.

چرا تمدنها با هم برخورد خواهند کرد؟ نخست، وجوه اختلاف میان تمدنها نه تنها واقعی، که اساسی است. دوم، جهان در حال کوچکتر شدن است و امکان اشتراک درون هر تمدن افزایش می یابد. سوم، روندهای نوسازی اقتصادی و تحول اجتماعی، در سراسر جهان انسانها را از هویت دیرینه و بومیان جدا می سازد. چهارم، نقش دوگانه غرب، رشد آگاهی تمدنی را تقویت می کند. پنجم، کمتر می توان بر ویژگیها و اختلافهای فرهنگی سرپوش گذاشت. ششم، منطقه گرایی اقتصادی در حال رشد است و از این طریق خودآگاهی تمدنی تقویت می شود.^۴

۱. همان، به نقل از :

Samuel P. Huntington, *The clash of Civilizations and the Remarking of the World Order*, London, 1997, P. 41.

۲. امیری، همان، ص ۳۸.

۳. سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، خلاصه مقالات همایش چپستی گفتگوی تمدنها، ص ۲۱ و ۲۸ و ۱۱۴.

۴. ساموئل هانتینگتون، «رویارویی تمدنها»، ترجمه مجتبی امیری، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶۹ - ۷۰ (خرداد و تیر ۷۲) ص ۴ - ۱۰.

هانتینگتون برای اثبات رویارویی تمدن غربی با اسلام به رشد جمعیت کشورهای اسلامی و مهاجرت آنها به غرب و پیشرفت اقتصادی صادرکنندگان نفت، و همچنین به تقابل تاریخی و دیرینه اسلام و مسیحیت اشاره می کند.

از سوی دیگر، تضاد غرب با تمدن کنفوسیوسی حتمی است. دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۹۱ تأکید کرد که یک جنگ سرد میان چین و آمریکا در جریان است. او ادامه می دهد:

امروزه غرب در رابطه با دیگر تمدنها به گونه ای استثنایی در اوج قدرت است، ابرقدرت رقیب از صحنه محو شده است. از ژاپن که بگذریم، غرب با چالش اقتصادی دیگری روبه رو نیست. تصمیمات شورای امنیت و صندوق بین المللی پول منعکس کننده منافع غرب است و به عنوان خواسته های جامعه جهانی به دنیا عرضه می شود. چین امکانات قدرت نمایی خود را افزایش می دهد و پیوندی اسلامی - کنفوسیوسی برای مقابله با غرب به وجود می آید. این رابطه ممکن است به درازا بکشد یا نکشد.

این نظریه مدافع مطلوبیت درگیری بین تمدنها نیست، بلکه هدف آن طرح فرضیه های تشریحی راجع به آینده است. در آینده قابل پیش بینی، هیچ تمدن جهان شمولی وجود نخواهد داشت، بلکه دنیایی خواهد بود با تمدنهای گوناگون که هر یک از آنها ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد.^۱

اخیراً هانتینگتون بعد از بی مهری نسبت به اسلام، تغییر رأی داده است:

ژان کلون دیر کل پیشین ناتو در سخنرانی خود گفت: درست است که جهان اسلام در پی فروپاشی دولت عثمانی وضعیت ناپایداری داشته و کشورهای منشق از آن در حالت دشمنی با هم به سر می برند، اما قرآن کریم که قانون اساسی مسلمانان است، دیگر بار مسلمانان را متحد نموده و اختلافات ما با آنان را در اولویت قرار خواهد داد. هانتینگتون گفت: تمدن اسلامی تا به حال پابرجا مانده و این دلیلی بر امکان بازگشت مجدد مسلمانان برای رهبری جهان است. در کتابم به نام برخورد تمدنها، گفته بودم بی گمان قضیه اسلام یکسره خواهد شد و کار این تمدن به پایان خواهد رسید، اما اکنون پس از مشاهدات و ملموسات دریافتم که نظریه پیشین من در مورد اسلام و تمدن اسلامی که آن را پایان یافته می دانستم، اشتباه بوده است. من اکنون باور دارم که تمدن اسلامی، تمدن ماندگار و پایاست.^۲

وی در سمینار «اسلام سیاسی و غرب» که در ۳۰ و ۳۱ اکتبر ۱۹۹۷ در قبرس انجام شد، مقاله ای با عنوان «اسلام و غرب: از تعارض، تا گفتگو» ارائه داد و تا اندازه ای نظریات قبلی خود را تعدیل نمود.^۳

نقد و بررسی نظریه برخورد تمدنها

حساسیتی که این نظریه در سطح جهانی برانگیخت، باعث شد عکس العملهای متنوعی را به همراه داشته باشد. در اینجا سعی می شود به مهم ترین انتقادات وارد بر این نظریه اشاره شود:

۱. همان

۲. محسن قانع بصری، «هانتینگتون: تغییر عقیده داده ام». فکر نو، شماره اول، ص ۷.

۳. اسلام و غرب، ش ۵ و ۶ (دی و بهمن ۱۳۷۶)، ص ۱۱۲.

۱. قبل از هر چیز باید به روش شناسی این نظریه توجه کرد. همان گونه که گفته شد، این نظریه بر اساس تجربه گرایي تاریخی ارائه شده است. در واقع او با نگرش تاریخی به جمع بندی خاصی رسیده است. بنابراین هیچ گونه روش علمی و قابل بحثی در این نظریه دیده نمی شود. در واقع این گونه پیش بینی ها به پیش گویی شبیه تر است.

شواهد و قرائنی که هانتینگتون برای اثبات نظریه خود ارائه می دهد، در آن حد نیست که بتواند کلیت این نظریه را اثبات کند.

ریشه های تاریخی نظرات او را در آرای کندرسه (در کتاب نگرش تاریخی به تکامل تفکر انسانی) و ولتر (در کتاب آداب و رسوم ملتها) که به سال ۱۷۹۵ منتشر شدند، می توان دید. البته آنها قبل از آنکه به مبنای تضاد تمدنها بیندیشند، تحت تأثیر شرایط رقابت آمیز آن زمان بودند. ولتر محور تمدن تکامل یافته جهان را اروپا (انگلساکسون) می داند و صریحاً معتقد است که تمدنهایی که در خطوط تماس با تمدن اسلامی (عثمانی) قرار دارند، عقب مانده ترند. همچنین روسیه ارتدکس، تمدن عقب مانده ای دارد.^۱

۲. این نظریه طرفین درگیری و رویارویی را تمدنها قرار می دهد. بنابراین هانتینگتون نه بر ملتها و دولتهای ملی تأکید می کند، و نه بر مسائل نظامی یا اقتصادی. ریچارد فالک و متفکران زیادی بر این نکته تأکید دارند که «تمدن» نمی تواند جانشین «دولت - ملت» شود.^۲

این که در این نظریه واحد تحلیل، «تمدن» قرار گرفته است، نیاز به استدلال دارد. آنچه در حال حاضر در صحنه روابط بین الملل وجود دارد و بر آن تأکید می شود، دولتهای ملی بر اساس منافع ملی هستند. خروج از این حالت و تأکید بر واحدی به نام «تمدن» مستلزم رجحان و برتری این مبنا بر واحدهای ملی است.

از سوی دیگر، تأکید بر عوامل فرهنگی نسبت به عوامل سیاسی و اقتصادی و نظامی، نیاز به تأمل دارد. اگر در گذشته دور، قدرت نظامی تعیین کننده بود، امروزه مهم ترین عامل به سمت مسائل سیاسی و سپس مسائل اقتصادی تغییر کرده و اطلاعات از اهمیت ویژه ای برخوردار شده است. لازمه تأثیر بیشتر عوامل اقتصادی در برهه ای خاص، پذیرفتن جامعه شناسی مارکسیستی و زیربنا دانستن اقتصاد نیست.

برایگر، رئیس بخش سیاست بین المللی مدرسه روزنامه نگاری بوئنوس آیرس و استاد جغرافیای سیاسی خاورمیانه در دانشگاه پلاتای آرژانتین می گوید:

بر خلاف هانتینگتون که جنگ تجارت را متروک دانسته و با وجود آن فکر می کند که غرب می تواند و باید منافع خود را تحمیل کند، تحلیل گران بر این حقیقت پافشاری می کنند که جنگهای قرن بیست و یکم ممکن است به خاطر مشکلات آمریکا در راه ابرقدرت اقتصادی شدن، پیش آید. تحقیقات بی شماری به تحلیل مشکلات ایالات متحده آمریکا پرداخته اند و مشکلات این کشور را در رابطه با حفظ رهبری اقتصادی و معضلات اجتماعی عمیقی که با آن روبه رو است، مورد توجه قرار داده اند. جذابیت غرب در رفاه مادی آن است.

۱. مجید یونسایان، «تئوری هانتینگتون: تلفیق یوتوپیا و واقعیت»، اسلام و غرب، ش ۱۰ و ۱۱ (خرداد و تیر ۷۷).

۲. امیری، نظریه برخورد تمدنها، همان، ص ۳۵.

هانتینگتون تناقض گونه بر خلاف اهمیتی که جنبه فرهنگی برای او دارد، اعتراف می کند غرب، منافع اقتصادی را پیش می برد و سیاستهای اقتصادی را که مناسب می داند به دیگر ملتها تحمیل می کند.^۱

تأکید بر مبنای تمدن و فرهنگ، هرچند نزد ما با معیارهای ایدئولوژیک سازگارتر است، اما در عمل معیارهای دیگر بیشتر مؤثر افتاده است. به بیان دیگر، اولویت ارزشی و تأکید بر عامل فرهنگ و تمدن، غیر از واقعیت موجود است. هرچند کوچک تر شدن جهان به یمن گسترش اطلاعات و دهکده جهانی، حاکمیت دولتها را محدود کرده، ولی به احتمال زیاد این مبنای دهه های آتی اهمیت خود را حفظ خواهد کرد. دکتر اسلامی ندوشن می گوید:

در این که دنیای آینده با رویارویی روبه رو خواهد بود، حرفی نیست. ولی تمدن را نمی توان منشأ و انگیزنده آن خواند. هانتینگتون همه مشکلات دنیای امروز را در قالب تمدن گذارده ولی اوضاع و عواملی را که موجب آن می شود، از نظر دور داشته است. تمدن مأمور است و رویه، نه آمر و مغز.^۲

کیسینجر قدرت پنج کشور بزرگ دنیا در سال ۲۰۲۰ (آمریکا، اروپا، ژاپن، روسیه و هند) را قدرت اقتصادی می داند.^۳

۳. پیوند کنفوسیوسی - اسلامی در نظریه رویارویی تمدنها، ناشی از عدم شناخت صحیح این دو تمدن است، همان گونه که یکدست پنداشتن جهان اسلام خطاست. روشنفکران جوامع اسلامی به دنبال ایجاد سنتز بین سنتهای خود و مدرنیسم هستند و نقاط مثبت هر دو را در نظر می گیرند.

اسلامی ندوشن در این باره می گوید:

هانتینگتون شرق را نمی شناسد و با چند معیار غربی درباره آن حکم می کند. او نمی داند که در شرق می شود حرفی را بر زبان آورد و در دل نوعی دیگر اندیشید. در همین چین، زمانی کنفوسیوس منفور بود. با این حساب باز معلوم نیست که در آینده تغییر مسیر داده نشود. دو تمدن عمده، به عنوان رودرروی نام آوران آینده مورد مثال قرار گرفته است: یکی کنفوسیوسی و دیگری اسلامی. این دو، کارکرد متفاوت دارند و تأثیر آنها نیز متفاوت است. در مورد کشورهای اسلامی، هنوز از نظر اقتصادی حرف زده نمی شود. حتی در کشورهای عرب زبان هم عدم تجانس دیده می شود.^۴

هانتینگتون وقتی از تمدن غیر غربی به ویژه تمدن اسلامی صحبت می کند، هویت مذهبی را به عنوان یک عامل مهم در نظر می گیرد، ولی در مورد تمدن غربی با مهارت، هویت مذهبی را از تمدن جدا می سازد.^۵

از سوی دیگر، الکساندر بلچوک می گوید:

فکر نمی کنم تعبیر تمدن غربی و روسی به عنوان تمدن واحد مسیحی درست باشد. دین تنها عامل تمدن نیست، علاوه بر آن که در روسیه و غرب بی دینی هم رواج دارد.^۶

۱. پدرو برابگر، «به سوی برخوردی میان تمدنها»، ترجمه منیر سادات مادرشاهی، سیاست خارجی، (تابستان ۱۳۷۷) ص ۳۷۶ - ۳۸۷ .

۲. محمدعلی اسلامی ندوشن، «کدام رویارویی»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۵ - ۷۶ (آذر و دی ۷۲) ص ۴ - ۵ .

۳. ر. ک محمدجعفر بهداد، «نقش جوانان در راهبرد گفتگوی تمدنها» کیهان (۱۷/۸/۷۷).

۴. اسلامی ندوشن، همان .

۵. هانتینگتون، همان (مقدمه مترجم) .

۶. اسلام و غرب، ش ۹ (اردیبهشت ۱۳۷۷)، ص ۲۴ .

۴. این نظریه، غرب را یکپارچه فرض کرده است، در حالی که قراین از شکاف و واگرایی در بلوک غرب حکایت دارد. از ابهام «تمدن غربی» در کلام هانتینگتون که بگذریم، باز احتمال واگرایی هرچه بیشتر واحدهای آن در آینده وجود دارد. با توجه به اتحاد اروپا و جدا شدن از سیاستهای آمریکایی، این احتمال قوت می‌گیرد.

۵. همچنین هانتینگتون در مقاله خود، به جایگاه فرهنگ ایرانی در پیکره تمدن اسلامی اشاره نکرده است، درحالی که همه مورخان و پژوهشگران در زمینه تمدنها به ارزش مسلم ایران در برپایی تمدن اسلامی واقف اند و می‌دانند که زبان پارسی نه تنها در پهنه تمدن اسلامی زبان فضلا و نخبگان بوده است، بلکه امروزه نیز در دنیای اسلام، زبان دوم به شمار می‌رود.^۱

۶. وجود روح همکاری بین تمدنها، نکته دیگری است که تا اندازه زیادی در این نظریه نادیده گرفته شده است. هانتینگتون شش استدلال برای برخورد تمدنها بیان کرد؛ اما نه تنها این استدلالها مجموعاً نمی‌تواند مدعای او را ثابت کند، بلکه به ابهام و پیچیدگی مطلب می‌افزاید. به طور مثال این سؤال ممکن است به وجود آید که با توجه به کوچک تر شدن جهان چه دلیلی بر برخورد آنها وجود دارد؟ می‌توان تصور کرد که گسترش و انفجار اطلاعات، جهان را به شکل دهکده کوچکی درآورد و واگرایی تمدنها را به حداقل کاهش دهد. در این نظریه به همگرایی درون تمدنی و برخورد تمدنها اشاره می‌شود، در حالی که همان عللی که باعث نزدیک شدن جناحهای درون یک تمدن می‌شود، ممکن است تمدنها را نیز به هم نزدیک نماید.

نظریه «گفتگوی تمدنها»، که از طرف رئیس جمهور ایران - سید محمد خاتمی - ارائه شد، نیز نقدی بر این نظریه تلقی می‌شود.

۷. به نظر می‌آید که اصل طرح این قضیه، رنگ سیاسی داشته باشد. نظریه ای با چنان اشکالات واضح از سوی اندیشمندی، مثل هانتینگتون، نوعی تهازل و تغافل به نظر می‌رسد. یکی از مؤیدات این احتمال، تغییر نظر اخیر او نسبت به ماندگاری تمدن اسلامی است.^۲ آیا واقعاً ملموسات و مشهودات ایشان باعث شد که نظرشان نسبت به اسلام تغییر کند؟!

برخی معتقدند آمریکا در تسریع فروپاشی شوروی نقشی بسزا داشت و در این جهت به خطا رفت. مباحثات روشنفکری در آمریکا دال بر این مطلب بود که وجود دشمنی پوشالی جهت جذب ژاپن و اروپا و جهت مشروعیت بخشیدن به دخالت در جهان سوم و فروش تسلیحات، ضروری بود.

با فروپاشی شوروی، آمریکا این امتیاز مهم و مثبت را از دست داد و سعی کرد دشمنی دیگر دست و پا کند. در تعارض فی الجمله تمدن اسلامی و کنفوسیوسی با تمدن غربی، شکی نیست. ولی طراحی نظریه ای که حاکی از اتحاد این دو تمدن برضد تمدن غرب است، ایدئولوژیک می‌نماید. در تبلیغات غرب پس از فروپاشی شوروی، گاه شاهد بزرگ کردن دشمنان آن هستیم. به طور مثال آنها بیش از اندازه می‌خواهند خطر بنیادگرایی و ایران اسلامی را بزرگ جلوه دهند، تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. در این صورت امکان فروش تسلیحات به اعراب منطقه بالا می‌رود.

۱. هانتینگتون، همان.

۲. خسرو ناقد، همان.

آنجا که هانتینگتون برای قدرت گرفتن اسلام در مقابل غرب استدلال می کند که تعداد کشورهای اسلامی در سال ۱۹۲۰ فقط چهار کشور بود و اینکه به پنجاه کشور رسیده است؛ احساس می شود نوعی مغالطه و سیاسی کاری در کلام او وجود دارد.

ژرنوت روتر معتقد است آمریکا موفق شده است چهره دشمن فرضی جدید را ترسیم کند. او می گوید: وضعیت پایان جنگ جهانی دوم تا سقوط اردوگاه کمونیسم بسیار ساده بود. ما از جمله نیکان و پاکان به شمار می آمدیم و گروه اشرار و دشمنان همیشه دیگران بودند. به این صورت غرب سرمایه داری به شرق کمونیسم می نگرست، و به همان نحو شرق کمونیسم به غرب سرمایه داری نگاه می کرد. در این حالت شناخت دشمن فرضی بسیار آسان بود، ولی با فروپاشی اردوگاه شرق در سالهای ۱۹۸۹ - ۱۹۹۰، تصویر دشمن فرضی خدشه دار شد. هنگامی که صدام حسین به کویت حمله کرد و آن طور که گفته می شود منابع انرژی مصرفی غرب را مورد تهدید قرار داد، هیچ کس نمی توانست باور کند که این رویداد به صورت اتفاقی رخ داده است و به این ترتیب دشمن فرضی جدیدی به نام اسلام به دنیای متمدن معرفی گردید. حتی [امام] خمینی که واقعاً موضع سرسختانه ای داشت نتوانست چنین جو خصمانه ای به وجود آورد. به این صورت بود که چهره دشمن فرضی جدید ترسیم گردید.^۱

به اعتقاد روتر کوه نظری غرب از آنجا ناشی می شود که اسلام را همردیف جنبشهای افراط گرا قرار داده است.^۲

به قول مترجم کتاب موج سوم دموکراسی، هانتینگتون وقتی در کار تحقیق است، نظراتش خواندنی است، اما آنجا که تحت تأثیر منافع کشورش قرار می گیرد، سیاست پیشه است و نظراتش قابل تأمل و بررسی می باشد. او به صراحت نتیجه می گیرد که منافع غرب ایجاب می کند بین آمریکای شمالی و اروپا وحدت وجود داشته باشد. از سوی دیگر، کلیه کشورهای اسلامی را غیردموکراتیک می خواند، و آن را پای اسلام می گذارد و می گوید: «هر قدر هم اسلام و دموکراسی در تئوری با یکدیگر موافق و همگام باشند، در عمل با هم ناسازگارند».^۳

جالب آن است که اروپا بیش از پیش به سیاستهای ایران نزدیک شده و از طرح «گفتگوی تمدنها» استقبال نموده است. پس احتمال این مسأله هم وجود دارد که اقدامات اروپا سیاسی باشد. از اینجا می توان به یکی از مسائل بنیادین این پژوهش بازگشت، و آن، تأثیر بیشتر مسائل اقتصادی و سیاسی نسبت به مسائل و عوامل فرهنگی است. به یکی دیگر از مؤیدات این فرضیه اشاره می شود:

افراد زیادی در مخالفت با او گفته اند ابتدا قرار نبود مطالعات هانتینگتون منتشر شود و تنها قرار بود رهیافتهای آن در اختیار پنتاگون برای تنظیم کارکردهای سیاست خارجی و نظامی آمریکا قرار گیرد. بعداً به دلایلی این تئوری به بیرون درز کرد. این گروه معتقدند که غرب و مخصوصاً آمریکا مایل نیست که تمدنها را بابت حوادث آینده نگران، و خود را در شرایط غیرابتنکاری قرار دهد. برخی تا مرزهای شگفت انگیزتری پیش رفته اند و به آمریکا نصیحت کرده اند که اگر مرزبندیها را تمدنی ببیند، به دلیل امتزاج تمدنهای مختلف در درون خود، خیلی زود

۱. ژرنوت روتر، «اسلام و غرب، موانع گفتمان»، ترجمه صالح واصلی، بولتن اسلام و غرب، ش ۱۴ و ۱۵ (مهر و آبان ۱۳۷۷) ص ۳.

۲. همان، ص ۵.

۳. احمد شهبسا، مقدمه کتاب موج سوم دموکراسی از هانتینگتون، تهران: روزنه، ۱۳۷۳.

ایالات متحده به ایالات نامتحدده بدل خواهد شد. یک عده هم آمریکا را دلگرم کردند و از او خواستند که تقویت ناتو را بر هر چیز دیگر مقدم بدارد.^۱

هانتینگتون در ترسیم منافع ایالات متحده در دوران پس از جنگ سرد به سه نکته اشاره دارد: برتری آمریکا، جلوگیری از ظهور قدرتی مسلط در آسیا و حفاظت از منافع ایالات متحده در جهان سوم.

اگر این نقد صحیح باشد، نتیجه این می شود که ماهیت این نظریه سیاسی است، نه فرهنگی (و مربوط به تمدن)! البته این قسمت از نقد مربوط به انگیزه نویسنده است، نه نقادی خود نظریه.

۸. در اینجا به نقد برخی دیگر از اندیشمندان در خصوص نظریه رویارویی تمدنها می پردازیم:

برژینسکی در نقد اندیشه هانتینگتون، نخست در سطح فکری به کالبدشکافی فرهنگ غربی پرداخته، ضعف های التیام ناپذیر این فرهنگ را بر می شمارد و از بی توجهی او نسبت به درون گسیختگی فرهنگ غربی خرده می گیرد. به عقیده وی، سکولاریسم عنان گسیخته حاکم بر نیم کره غربی در درون خود نطفه ویرانی فرهنگ غربی را می پرورد. از این رو، آنچه ابرقدرتی آمریکا را در معرض زوال قرار می دهد، سکولاریسم عنان گسیخته است، و نه رویارویی تمدنها. سکولاریسم غربی در وضع فعلی خود، بهترین معیار سنجش برای حقوق بشر نیست. البته او در سطح سیاسی با تئوری رویارویی تمدنها چندان مشکلی ندارد.^۲

فؤاد عجمی، استاد دانشگاه هاپکینز در دو سطح فکری و سیاسی به این نظریه انتقاد وارد کرده است. از نظر فکری، انتقاد عجمی حول محور قدرت و نقش دولت ملی در جوامع امروز متمرکز است. او تعجب می کند که چگونه هانتینگتون نقش دولت و منافع ملی آن را نادیده می گیرد. فؤاد عجمی نگرانی هانتینگتون نسبت به بنیادگرایی اسلامی را تبلیغاتی و اغراق آمیز می داند، وی در تحلیل سیاسی خود برداشت هانتینگتون از جهان اسلام را مورد انتقاد قرار داده، می نویسد: وی این گونه تعبیر را از شعارهای صدام در جنگ خلیج فارس به عاریه گرفته است. دولتها تحت کنترل تمدنها نیستند، بلکه آنها را کنترل می کنند.^۳

وی می گوید: «هند به یک کشور هندو بدل نخواهد شد، بلکه میراث سکولاریسم هندی حفظ خواهد شد».

کشور محبوبانی، معاون وزیر امور خارجه سنگاپور، در مقاله «خطرات انحطاط غرب، غرب چه چیزی می تواند از بقیه جهان بیاموزد؟»، نظریه رویارویی تمدنها را در دو سطح فکری و سیاسی مورد بررسی قرار می دهد.^۴

محبوبانی می گوید: اگر فروش سلاحهای چینی به ایران دلیل ارتباط دو تمدن اسلامی - کنفوسیوسی است، پس فروش جنگ افزارهای آمریکایی به عربستان سعودی نیز به ارتباط دو تمدن اسلامی - مسیحی دلالت دارد! به عقیده او فرهنگ غرب از ارزشهای خوب و بد تشکیل شده است.

سودانشو راناده نویسنده برجسته هندی، در مقاله ای در روزنامه هندو، این نظریه را بهانه ای برای بررسی سیاستهای آینده آمریکا نسبت به منافع هند تلقی کرده است و می گوید: آنها بعد از فروپاشی کمونیسم در

۱. هانتینگتون، همان.

۲. مجتبی امیری، «نظریه رویارویی تمدنها از دیدگاه منتقدان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۴ - ۷۳ (مهر و آبان ۷۲) ص ۳۶ - ۴۴.

۳. همان

۴. همان

تلاش اند، دشمن دیگری برای خود بسازند. وی با نقد سیاسی این نظریه تذکر و هشدار می دهد که نباید فریب این تئوریا را خورد.^۱

شیتتارو ایستنی هارا نیز در نقد نظریه «برخورد تمدنها» می گوید: «ژاپن به آسیا بازگشته است».^۲ احمد صدري می گوید: «بحث بر سر کاربرد مفهوم تمدن نیست، نکته در آنجاست که هانتینگتون آن را به معنای نادرستی به کار برده است. او اصطلاح «پارادایم» را به شکل غیرعلمی به کار برده و فکر کرده تمدنها مثل انسانها دارای شعورند و مترصد نبرد با یکدیگر! به اعتقاد دکتر صدري هانتینگتون با وقایع جهانی به شکل گزینشی برخورد کرده است. در این که خون مسلمین در جهان ریخته می شود حرفی نیست، ولی به دام نظریه برخورد تمدنها نباید بیفتیم».^۳

ادوارد سعید می گوید: جهان عرب، در آستانه قراردادهای صلح با اسرائیل قرار دارد و بیش از هر زمان دیگر به طور مشهود در داخل مدار آمریکا و اسرائیل قرار گرفته است. عصر جدید عصر یک صلح قریب الوقوع و کاملاً ناقص است. واقعیت فوق، واقعیتی لائیک است که تنها اسلام در آن درگیر نیست.^۴

سید حسین نصر پس از برشماری ارکان نظریه هانتینگتون (۱. پایان نبرد ایدئولوژیک؛ ۲. تضعیف ناسیونالیسم؛ ۳. احیای جدید ملت گرایی در قالب تمدن؛ ۴. برخورد تمدنها به دلیل فقدان سیطره بلامنزاع یک تمدن) می گوید: دلیلی وجود ندارد که بین تمدنها خصومت و برخورد وجود داشته باشد. اصول مشترک تمدنهای سنتی بسیار زیاد است. آینده از آن معتقدین به خداوند است و ما نباید بگذاریم برخورد تمدنها به خود جامه عمل پوشد.^۵

به اعتقاد سید حسین نصر، اتحاد سیاسی عمده ای در زمینه دشمنی با اسلام وجود دارد. نمونه این دشمنی را می توان در سکوت، بی تفاوتی و عدم واکنش جدی غرب نسبت به کشتار مسلمانان در بوسنی و چچن مشاهده کرد. وی سپس جهت رفع موانع به منظور تفاهم اسلام و غرب پیشنهاداتی ارائه می دهد:

- توقف تبلیغات ضداسلامی در غرب؛

- کنار گذاشتن این پیش فرض که تمامی تمدنهای موجود در جهان باید دنباله رو تمدن غیردینی غربی که از

تاریخ غرب پس از رنسانس آغاز می شود، باشند؛

- مسأله فعالیت مبلین غربی (بالاخص در مستعمرات)؛

- نزدیک کردن بینشهای مذهبی دو طرف؛

- شفاف کردن فضای موجود در روابط اسلام و غرب و مطالعه دوباره واژه هایی مانند بنیادگرایی، افراط گرایی

و تندروی.^۶

بقیه نقدهای این نظریه را در ادامه نوشتار بررسی خواهیم کرد.

۱. همان

۲. امیری، نظریه برخورد تمدنها و منتقدانش، همان، ص ۲۰۷ - ۲۱۱.

۳. امیری، همان، ص ۱۴۴ - ۱۴۵.

۴. همان، ص ۲۲۳ - ۲۲۵.

۵. سید حسین نصر، «رویارویی تمدنها و سازندگی آینده بشر»، کلک، ش ۶۰.

۶. سید حسین نصر، «اسلام و غرب: دیروز و امروز»، بولتن اسلام و غرب، ش ۱۴ و ۱۵ (مهر و آبان ۱۳۷۷)، ص ۱۲ - ۱۷.

در مجموع باید گفت نظریه برخورد تمدنها از خطاهای فاحشی برخوردار است و از نظر روش شناسی، فکری و سیاسی و نیز شواهد تاریخی با مشکلات عدیده ای روبه رو است.

۲. نظریه گفتگوی تمدنها

با توجه به انتقادات عدیده ای که به نظریه برخورد تمدنها وارد شده، زمینه برای نظریات رقیب آن آماده می شود. یکی از این نظریات که توسط رئیس جمهور ایران، سید محمد خاتمی، ارائه شده، «گفتگوی تمدنها» نام دارد. این نظریه در سطح وسیع مورد قبول دولتها و ملتهای جهان قرار گرفت. به قول توین بی، پویایی یک تمدن از طریق برقراری ارتباط فعال و گفتگو و مراودات فرهنگی می تواند از زوال و انحطاط آن جلوگیری کند. شایان ذکر است که گفتگوی تمدنها قبلاً توسط متفکران دیگر نیز مطرح شده بود:

شایگان یکی از معدود روشنفکران ایرانی است که علاقه خود را به فلسفه غربی با توجهی همسان به فلسفه آسیایی متعادل ساخته است. وی برای بنیانگذاری و اداره مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها صلاحیت کامل داشت. هدف این مرکز آشناساختن ایرانیان با تمدنهای شرقی و آسیایی مانند چین، ژاپن، هند و مصر بود. مرکز در راستای این هدف در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) در تهران میزبانی سمپوزیومی را تحت عنوان «آیا تسلط تفکر مغربی ارکان گفتگو میان فرهنگها را میسر می سازد؟» به عهده گرفت.^۱

نزدیک به دو دهه پیش نیز، روزه گارودی طرحی را در مورد گفتگوی تمدنها ارائه کرد. این طرح فراخوانی برای ایجاد زمینه تفاهم ملتها و دارای ویژگی نقد سلطه غرب بر جهان امروز بود. وی غرب را عنصری آسیب رسان به بشریت و نویددهنده نیستی و نابودی می داند که در دوره ای از حیاتش است که به آرامی به سوی فروپاشی و پرتگاه می رود.^۲

به هر حال، حجة الاسلام والمسلمین خاتمی در مقابل نظریه برخورد تمدنها، ابتدا گفتگوی ملتها و سپس گفتگوی تمدنها را مطرح کرد و در سطح جهانی موقعیت بارزی برای جمهوری اسلامی ایران به همراه آورد. خاتمی در مصاحبه ای تمدن را پاسخی دانست که انسان نسبت به هستی و جهان و انسان دارد و آن را تلاشی برای برآوردن نیازهای انسان معرفی کرد. وی اظهار داشت سیاستمداران آمریکا از زمان خود عقب افتاده اند، زیرا جهان به سمت چندقطبی شدن پیش می رود، و آنها هنوز سعی دارند نظام تک قطبی را تحمیل کنند.^۳ وی در مصاحبه معروف خود با تلویزیون CNN عقلانیت مفاهمه ای را به جای عقلانیت ابزاری پیشنهاد نمود و اظهار امیدواری کرد که دیوار بی اعتمادی بین ایران و آمریکا به تدریج برداشته شود.^۴ پیشنهاد ایشان در خصوص گفتگوی تمدنها ابتدا از طرف پارلمان اروپا و سپس از طرف مجمع عمومی سازمان ملل متحد پذیرفته شد. مجمع عمومی در تاریخ

۱. مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایران و غرب، ترجمه جمشید شیرازی، تهران: فرزانه، ۱۳۷۷، ص ۲۲۹.

۲. عبدالواحد علوانی، «جغرافیای آینده برخورد تمدنهای بشری» ترجمه حسین فیض اللهی، اسلام و غرب، ش ۵ و ۶ (دی و بهمن ۱۳۷۶) ص ۷۶.

۳. مصاحبه سید محمد خاتمی (۷۶/۹/۲۴).

۴. مصاحبه خاتمی با CNN (۷۶/۱۱/۱۸).

۷۷/۸/۱۳ به اتفاق آرا پیشنهاد رئیس جمهوری ایران را در مورد نامگذاری سال ۲۰۰۱ از سوی سازمان ملل به عنوان سال «گفتگوی تمدنها» تصویب کرد.^۱

سید محمد خاتمی در سال ۱۳۷۲ در کتابی به نام بیم موج که مشتمل بر پنج مقاله می باشد، تحلیل خود را درباره تأثیر تمدنها نسبت به یکدیگر و بحران در غرب ارائه نموده است. او درباره بحث تمدنها می نویسد:

تمدنها زاده می شوند، می بالند و می میرند. امروز تمدن غالب، تمدن غربی است. تمدنها بر یکدیگر اثر می گذارند، مگر اینکه رابطه میان دو تمدن کاملاً منقطع باشد. در پیدایش تمدنها و نیز اعتلا و انحطاط آنها دو عامل از همه مهم تر و اساسی تر است: یکی پویایی ذهن آدمی و دیگری پیدایش نیازهای جدید در زندگی او. هر تمدنی دوبار، یکی به گاه تولد و دیگر به هنگام مرگ، جامعه را دچار بحران می کند.^۲

به اعتقاد خاتمی اکنون غرب با بحرانی جدی مواجه است: بحران در تفکر و همه شؤون زندگی. چهار قرن برای یک تمدن عمر کمی نیست، بنابراین ادعای پیری این تمدن، ادعای گزافی نمی باشد. وی در پاسخ به این سؤال که آیا بحران موجود نشانه احتضار تمدن غرب است، می گوید:

به طور قطع نمی توان در این باب پیشگویی کرد. غرب در مرحله فعلی تدبیری را به کار گرفته است که با تجربه او در اوایل این قرن شباهت هایی دارد؛ تجربه ای که سبب نجاتش از بحران قبلی شد. آن تمدن با تبدیل استعمار کهنه به استعمار نو توانست از سقوط نجات پیدا کند. نظم نوین جهانی - که آمریکا سعی می کند میان دار آن باشد - با استعمار نو همان نسبتی را دارد که استعمار قدیم با استعمار جدید داشت. قدرتهای استکباری به خصوص آمریکا می کوشند از این موقعیت تاریخی و بشری سوءاستفاده کنند و فریبکارانه، حاکمیت تباه کننده خود را با صورتی ظاهرالصلاح استمرار بخشند. قدر مسلم این است که تمدن فعلی دوران پیری را می گذراند.^۳

وی سپس وارد بحث «بحران و جامعه انقلابی ما» می شود و تفاوت آن را با بحران غرب توضیح می دهد. علت عمده بحران ما این است که با انقلابمان کوشیدیم از ذیل تمدن غرب خارج شویم. به اعتقاد خاتمی، غرب دو چهره دارد: یکی وجه سیاسی (که روبنای تمدن غرب است)، و دیگری وجه فکری که زیربنای این تمدن است. غرب، گو اینکه پیر شده است، اما همچنان از لحاظ سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و امکانات زندگی و نیز از حیث قدرت تبلیغی و القایی نیرومند است. در اینجا ما با دشمنی سرسخت روبه رو هستیم. جنگ ما در این عرصه با غرب، جنگ مرگ و زندگی است. ما از نفی غرب، نفی سلطه سیاسی و فکری و فرهنگی و اقتصادی آن را مراد می کنیم. اگر باید تجربه و دستاورد مثبت تمدن حاضر را گرفت و جنبه های منفی آن را رها کرد، پس چاره ای نداریم که غرب را به درستی بشناسیم.^۴

توجه به این نکته لازم است که اگر واحد تحلیل خود را «تمدن» در مفهوم عام آن قرار دهیم، همچون تحلیل فوق ممکن است به برتری سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی غرب قائل شویم و در عین حال آن را رو به افول

۱. سلام (۷۷/۸/۱۴)؛ جهت اطلاع از اظهارنظرهای شخصیت‌های سیاسی و علمی و فرهنگی کشور در خصوص طرح گفتگوی تمدنها، ر. ک: سلام (۷۷/۸/۱۶).

۲. سید محمد خاتمی، بیم موج، تهران: مؤسسه سیمای جوان، ۱۳۷۲، ص ۱۷۱ - ۱۷۶.

۳. همان، ص ۱۷۶ - ۱۸۰.

۴. همان ص ۱۸۰ - ۱۹۳.

بدانیم، چرا که زیربنای فکری و فرهنگی آن رو به زوال است، به اعتقاد ما این تحلیل دور از واقع است، زیرا اولویت فرهنگ (نزد ما مسلمانان) الزاماً به معنای تأثیر بیشتر آن بر دیگر حوزه‌ها نیست. از سوی دیگر، دقت شود که نظریه «گفتگوی تمدن‌ها» با سخن از «دشمن سرسخت»، «جنگ مرگ و زندگی» (بین دو تمدن) و بحث از استعمار جهان سوم توسط غرب چندان سازگار نیست. چه بسا بتوان گفت نظرات ایشان در طول زمان دچار تحول و تکامل شده است.

خاتمی در نقادی تمدن غربی معتقد است:

جامعه‌ای تمدن ساز می‌شود که از نیرو و انگیزه ذاتی سرشار باشد. در آغاز دوران جدید، بشر غربی، چشم انداز امیدوارکننده‌ای به آینده‌ای سرشار از لذت، سلامت و برخورداری مادی داشت. لیکن به نظر می‌رسد روز به روز از اعتماد به نفس تمدن جدید کاسته می‌شود. مشکل کنونی تمدن در خارج از مرزهای جغرافیایی و ملی سرمایه‌داری به صورت بدبینی مزمن و احياناً نفرت ملت‌های زیر ستم استعمار غربی بروز داشته است. به هر حال این تمدن هر حاصلی که داشته است، ابدی نیست. تردید نکنیم که آینده‌ای سواي وضع و حال امروز در انتظار بشر است. اما پرسش مهم این است که آیا ما می‌توانیم در سرنوشت آینده بشر دست کم خودمان نقشی داشته باشیم؟^۱

خاتمی سؤال فوق را قبل از ریاست جمهوری، در کلاس‌های درس مطرح کرده بود. بنابراین پاسخ سؤال اخیر او شاید ایفای نقش در کرسی ریاست جمهوری ایران اسلامی بوده است و تنها با خدمت در این پست و مقام بود که امکان طرح نظریه گفتگوی تمدن‌ها در سطح جهانی ممکن می‌نمود.

رئیس جمهور ایران در سخنرانی خود در مجمع عمومی ملل متحد با ارائه این نظریه اظهار امیدواری کرد که جهان در هزاره جدید بتواند از طریق گفت و شنود میان تمدن‌ها به صلح و عدالت و آزادی دست یابد. وی گفت: قرن بیستم قرن جنگ و تجاوز بوده است و متأسفانه فرهنگ در خدمت سیاست و منافع اقتصادی قرار گرفت. بیایید دست به دست هم دهیم و سیاست را در خدمت فرهنگ قرار دهیم، بیایید در قرن آینده با زبان فرهنگ سخن بگوییم و صلح و آرامش را در سراسر جهان آرزو کنیم.

تاریخ تمدن بشر شاهد شکوفایی چندین تمدن بزرگ بوده است. تنوع تمدن‌ها و گفتگو میان آنها موجب پویایی و قدرت آنها می‌شود؛ همان گونه که نتیجه جدایی آنها ضعف و انزواست. در اینجا حاصل جمع عددی، صفر نیست. تمدن غرب بیشترین تأثیر را از تمدن‌های یونانی و رومی و اسلامی گرفت و تمدن اسلامی نیز از دیگر تمدن‌ها تأثیر پذیرفته است. البته اگر در این میان، تمدنی قصد سلطه بر دیگر تمدن‌ها را داشته باشد، اصول اولیه گفتگو را زیر سؤال برده است.

مقایسه نظریه گفتگوی تمدن‌ها و رویارویی تمدن‌ها را می‌توان به شکل زیر ملاحظه نمود:^۲

۱. سید محمد خاتمی، از دنیای شهر تا شهر دنیا، تهران: نشر نی، ۱۳۷۳، ص ۲۸۶ - ۲۹۳ (با تلخیص).

۲. خوشرو، همان .

گفتگو رویاری

۱. مبتنی بر برابری (گفتگو از موضع برابر)؛
۲. تنوع فرهنگها زمینه ساز همکاری؛
۳. توجه به زمینه های مشترک برای شروع گفتگو؛
۴. در جستجوی دوستی و همبستگی؛
۵. به دنبال ایجاد تفاهم مشترک و آگاهی اصیل؛
۶. ایجاد پلهای اعتماد بین طرفها؛
۷. مستلزم تحمل و مشاوره؛
۸. شفافیت مواضع برای همکاری و سازندگی؛
۹. مفید برای همه طرفهای گفتگو؛
۱۰. مستلزم عقل و نقد و اخلاق؛
۱۱. صاحبنظران و اهل اندیشه در تبادل کلام؛
۱۲. عمیق تر شدن تمدنها با گفتگو؛
۱۳. راهبرد کلان صلح عادلانه و پایدار؛

۱. مبتنی بر تبعیض و نابرابری؛

۲. تنوع علت و زمینه ایجاد تصادم؛
۳. تأکید بر خطوط تمایز برای شروع درگیری؛
۴. در پی دشمنی، سلطه و وابستگی؛
۵. به دنبال ترسیم تصویرهای مغشوش و معیوب؛
۶. احداث دیوار بی اعتمادی؛
۷. متضمن خشونت و تهدید؛
۸. مخفی کاری برای مانع تراشی و تخریب؛
۹. یک طرف برنده یا دو طرف بازنده؛
۱۰. مبتنی بر ترس و طرد؛
۱۱. جنگاوران و خشونتورزان در تبادل آتش؛
۱۲. تهی شدن از ماهیت تمدنی و اخلاقی؛
۱۳. راهبرد کلان جنگ تام و بی پایان.

پیشنهاد نظریه گفتگوی تمدنها همانند هر نظریه دیگر از نقاط مثبت و محدودیتهایی برخوردار است. از جمله

لوازم و نتایج این نظریه می توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. ابتدا، باید دید «گفتگوی تمدنها» یک نظریه است یا یک پیشنهاد. آنچه مسلم است این که موضوع هنوز به شکل یک نظریه منسجم با مبانی مشخص و ارکان تبیین شده در نیامده است. بنابراین تصویب این طرح در مجمع

عمومی ملل متحد نه پایان کار، بلکه ابتدای راه است؛ و افزون بر داشتن هدف، وجود راهکارهای مهم ضروری می باشد. شاید مقصود آقای خاتمی از ارائه گفتگوی تمدنها تنها یک پیشنهاد و راهکار باشد، نه پیش بینی وضع آتی و روابط و جامعه بین الملل.

به هر حال پذیرفتن «گفتگو» متضمن پیش فرضها و مبانی خاصی است. کسی که خود را کاملاً برحق می داند، به امر «گفتگو» صرفاً به شکل صوری نگاه می کند. برعکس اگر کسی به نوعی پلورالیزم قائل باشد و قسمتی از حقایق را نزد تمدنهای دیگر ببیند، «گفتگوی تمدنها» برای او امری جدی خواهد بود. طرح گفتگوی تمدنها نمی تواند صرفاً جهت تبلیغ و مجاب کردن دیگران ارائه شده باشد.

۲. همان گونه که در نقد نظریه «برخورد تمدنها» گفته شد، اگر واحد تحلیل را تمدن بگیریم، لوازم خاصی خواهد داشت؛ به طور مثال این نظریه (یا طرح؟) احتمالاً قبول می کند که تأثیر مسائل فرهنگی (در قالب تمدنها) بیش از مسائل اقتصادی، سیاسی و نظامی خواهد بود. همچنین از دیگر لوازم آن، رقیق شدن مفهوم «منافع ملی» و واحدهای ملی (ملت - کشور) است تا امثال ایران و عراق و کویت و مصر بتوانند در قالب یک تمدن ظهور پیدا کنند.

برخی معتقدند علی رغم پیشنهاد دولت ایران جهت تخصیص ده میلیارد ریال برای فعالیتهای مربوط به گفتگوی تمدنها، این کار عملی نیست، چون گفتگو بین «تمدنها» است، نه دولتها!^۱

مراد از گفتگوی تمدنها، گفتگوی دولتها یا ادیان و مذاهب نیست، هرچند ادیان مهم ترین عنصر فرهنگها باشند. حتی نمی توان گفت گفتگوی تمدنها دقیقاً همان گفتگوی فرهنگهاست، چرا که فرهنگ ساختار درونی جوامع را تشکیل می دهد، ولی تمدن هم ساختار درونی و هم ساختار بیرونی جامعه را می سازد. گفتگوی تمدنها در واقع یک سطح بالاتر از همزیستی و تعایش ادیان است، چون بحث در دومی صرفاً در حد ادیان و برای احقاق حقوق اقلیتها بوده است.

۳. طرح این نظریه از سوی رئیس جمهوری ایران در راستای تقویت امنیت جهانی، تنش زدایی در سیاست خارجی ایران و مجموعاً جهت فرهنگی کردن سیاست داخلی و خارجی انجام شد. در عین حال این احتمال باقی است که اروپا به این دلیل از آن نظریه حمایت بی شائبه کرده باشد، که آن را نظریه ای در مقابل نظریات برخی از اندیشمندان آمریکایی می داند.

۴. یکی از شرایط عملی شدن گفتگوی تمدنها، ایجاد فرهنگ گفتگو و تساهل در داخل کشور است. بدون شک اگر این مهم عملی نشود و جناحهای داخلی نتوانند با خود کنار آیند، گفتگوی ایران اسلامی و دیگر کشورها و گفتگوی تمدن اسلام با دیگر تمدنها در آرمانشهر تنها خواهد ماند. ما نیاز به تعریف «منافع ملی حکومت اسلامی» داریم. در این حوزه چپ و راست باید به اجماع برسند و غیرخودی را از خودی تمیز دهند. نظریه گفتگوی تمدنها هرچند در این راستا می تواند گامی بسزا بردارد، اما مشکل در این است که در تجربه بیست ساله انقلاب هنوز شاهد شکل گیری راهبردها و راهکارهای تبیین منافع ملی در حکومت اسلامی ایران نبوده ایم. لازمه موفقیت ایران در سیاست داخلی و خارجی خود، تأمین پشتوانه اندیشه راهبردی و تبدیل آن به فرهنگ ملی است. لازمه مفاهمه

میان تمدنی، اجتماع درون تمدنی بر سر منافع ملی، دولت (یا امت) اسلامی است. اما متأسفانه این امر در جامعه ما تحقق نیافته و نشانه های تحقق یافتن آن نیز در آینده ای نزدیک به چشم نمی خورد. برای آماده شدن جهت گفتگو، بر همه دلدادگان تمدن اسلامی فرض است از اختلافات خود بکاهند و بر مسائل مشترک تأکید ورزند و عناصر گفتگو را تقویت کنند.

در اینجا به نکته ای دیگر نیز می توان اشاره کرد. هدف از «گفتگو» برای کسی که حقانیت اسلام را پذیرفته است، امری ابزاری است، نه غایی. نتیجه گفتگو باید امری فراتر از خود آن باشد. غایتی که مترتب بر گفتگوست، اعتلای اسلام و حقانیت دولت اسلامی و برحق است، نه صرف مصالح و منافع سیاسی و فرهنگی. «گفتگوی تمدنها» هرچند از سوی مجمع عمومی ملل متحد و بسیاری از کشورهای جهان پذیرفته شده، ولی نباید ما را در گرداب عمیق گفتگوهای بی حاصل فروبرد.

برخی از راهکارهای اجرایی مفاهیم تمدنها عبارت است از: تأسیس مرکز جهانی مفاهیم تمدنها در ایران، برگزاری سمپوزیوم جهانی مفاهیم تمدنها در ایران، دعوت از اهل هنر و دانش و فرهنگ برای ترسیم خطوط گفتگوی تمدنها و تبدیل این طرح به فرهنگ داخلی و خارجی.^۱

۵. یکی از لوازم این نظریه در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران ظاهر می شود. به قول ویل دورانت ظهور تمدن هنگامی امکان پذیر است که هرج و مرج و ناامنی پایان پذیرفته باشد. تنش زدایی با کشورهای دنیا، به خصوص با همسایگان و کشورهای منطقه و نیز با اروپا، از مهم ترین لوازم این نظریه است. خاتمی در قبال تشکر رئیس جمهوری فنلاند از پیشنهاد سال ۲۰۰۱ به عنوان گفتگوی تمدنها، بر تنش زدایی و محوریت آن در سیاست خارجی ایران تأکید نمود.^۲ خاتمی بر این اساس در مصاحبه خود با CNN جریان اشغال سفارت آمریکا را به این شکل توجیه کرد که هر حادثه ای را باید در ظرف زمانی و مکانی خود بررسی کرد.

مفاهیمی که آقای خاتمی در سیاست خارجی مطرح نموده، عبارت اند از: توجه به اصل عزت و حکمت و مصلحت، تنش زدایی و گفتگوی میان تمدنها. در منطق گفتگو باید پذیرفت دیگری وجود دارد، نسبی گرایی حاکم است، احتمال دارد حق با دیگری باشد، و هویت کشورها بر اساس منطق گفتگو شکل می گیرد. راهبرد آقای خاتمی در درازمدت، تکیه بر گفتگوی تمدنها، و راهبرد کوتاه مدت او تأکید بر پویا شدن سیاست خارجی و خروج از حالت انفعالی است. وی در سطح داخلی بحث قانون گرایی و جامعه مدنی را مطرح کرد و در سطح خارجی افقهای جدیدی در روابط با سایر کشورهای جهان ایجاد نمود. با شروع کار دولت ایشان، سفرای کشورهای اروپایی که در خارج به سر می برند در آبان ۱۳۷۶ به تهران بازگشتند. از طرف دیگر تشکیل اجلاس سازمان کنفرانس اسلامی در تهران، به روابط ما با دیگر کشورهای اسلامی بهبود بخشید. به عبارت دیگر، آقای خاتمی در چهار سطح سیاست خارجی وارد عمل شد:

الف) گفتگو با کشورهای همجوار مسلمان و عرب که رابطه خوبی با ایران نداشتند؛

ب) گفتگو با کشورهای اروپایی که روابط آنها با ایران کاهش یافته بود؛

۱. ر. ک به: مجتبی امیری، «نقش مفاهیم تمدنها در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، اطلاعات، ۷۷/۱۰/۳.

۲. سلام (۷۷/۸/۲۷).

ج) گفتگوی غیرمستقیم با آمریکا که روابطش با ایران از ابتدای انقلاب اسلامی قطع شده بود؛

د) گفتگو با دیگر کشورهای جهان و ارائه نظر در سازمانهای بین المللی.^۱

سفر خاتمی به ایتالیا در اسفند ۷۷ فصلی جدید در روابط ایران با اروپا و دیگر کشورها باز کرده است.

۶. این ایده در مقابل نظریه برخورد تمدنها و نظریه تافلر است، چرا که ملاک هانتینگتون برخورد تمدنها براساس فرهنگهای متعارض، و ملاک تافلر برخورد تمدنها از لحاظ اقتصادی و سیاسی است. تأکید بر مسائل فرهنگی و امکان گفتگوی تمدنها از سوی خاتمی می تواند راهی نو برای کشورهای جهان در قرن آتی باز کند و تعریفی جدید از منافع ملی به همراه آورد.^۲

۷. جدیدترین بحثی که اهل نظر در این باره مطرح کرده اند، نقش و کارآیی جوانان در ظهور و دگرگونی مثبت یا منفی تمدنها و ارائه کارکردی جدید از سوی تمدنها به واسطه رفتار جوانان جوامع مختلف است. به اعتقاد برخی صاحب نظران شواهد حاکم نشان می دهد وقتی شهروندان جوان ۱۵ تا ۲۴ ساله، بیست درصد جمعیت یک جامعه را تشکیل دهند، آن جامعه با چالشهای تجدیدنظرخواهی و افت و خیزهایی مواجه خواهد شد. با این وصف شایسته است ایران اسلامی که پیشنهاد نامگذاری سال ۲۰۰۱ به عنوان سال گفتگوی تمدنها را مطرح کرده است، بیش از هر چیز به نقش و سازماندهی جوانان عنایت نماید.^۳

۸. برخی معتقدند لازمه این نظریه تجدید نظر در سیاستهای گذشته ایران جهت بیرون آمدن از انزوای سیاسی است.

جمهوری اسلامی ایران بیشترین آسیها را به ویژه در دوران جنگ با عراق، از دیپلماسی خارجی خود و نگره غلط و غیرواقع بینانه حاکم بر مناسبات داخلی وزارت امور خارجه دیده است. ما با اتخاذ سیاستهای انتحاری، کشور خود را در انزوای سیاسی و اقتصادی قرار دادیم و از این رهگذر فریاد حق خواهانه مان حتی به گوش منصف ترین مردم و میانه روترین دولتهای دنیا نیز نرسید. سیاستی که دولت آقای خاتمی در عرصه ارتباطات خارجی اتخاذ نموده، عملاً به برون رفت از انزوای سیاسی و شکست بسیاری از تحریمهای اقتصادی انجامیده است.^۴

۹. از دیگر لوازم گفتگو می توان به موارد زیر اشاره نمود: زبان مشترک و بین المللی به طوری که احساسات و ادبیات ملل با واقعیتهای اصلی آن قابل انتقال باشد، رهبری جهت هماهنگی ملتها، گفتار بر مبنای علم و تحقیق، شبکه های ارتباطی، ایجاد محوریت جهانی که مورد قبول همگان باشد، تقویت جوامع بین المللی به خصوص ملل متحد، تبلیغ صلح دوستی از طریق مجامع مذهبی و علمی، توسعه صنعت گردشگری، پرهیز از تعصبات فرقه ای و مذهبی، لزوم بازنگری در مفاهیم دینی و سنتی، انطباق محیط ادراکی و روانشناختی با محیط عینی و عملیاتی،

۱. زیبا فرزین نیا، «کارآمدی گفتگوی تمدنها در سیاست خارجی ایران»، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷)، ص ۳۲۹ - ۳۳۶.

۲. وحید توحید، «گفتگوی تمدنها منشور صلح جهانی در قرن ۲۱»، سلام (۷۷/۸/۲۷).

۳. بهزاد، همان

۴. محمد قراگزلو، «اتحاد تمدنها، بالش ها و چالش ها»، خلاصه مقالات همایش چپستی گفتگوی تمدنها (۲۲ و ۲۳/۹/۷۷)، ص ۱۸.

احتساب تنوع‌های قومی، اجتماعی، فرهنگی و تمدنی به عنوان معادلاتی با حاصل جمع جبری غیر صفر، پذیرش تنوع‌گرایی فرهنگی، فقدان نظم سلطه‌مآبانه، تحمل و تساهل عقاید ملل و کاهش منازعات و تشنج‌ها^۱.

۱۰. انحصارگرایی تمدنی (Civilizational Exclisivism) موجب امتناع گفتگو میان تمدنها می‌شود و به ستیزه و منازعه می‌انجامد. تمدنی که بخواهد هنگام گفتگو، اقتدار و سلطه بر دیگران اعمال کند و در چارچوب سوژه - ابژه با آنها مواجه شود، شرایط امتناع گفتگو فراهم شده است. گفتگوی سیاسی میان سیاستمداران صورت می‌گیرد، در حالی که طرفهای گفتگو در تمدنها، متفکران و اندیشمندان باید باشند. رعایت برابری حقوق و امکانات میان طرفین و نیز نیاز متقابل و شناخت دوسویه از دیگر شرایط لازم برای گفتگو است.^۲

نامیرگ می‌گوید: روبرت کاپلان در سفر خود به آفریقا از جنگ و گرسنگی و فقدان بهداشت خبر می‌دهد، ولی توطئه‌های آمریکا و استعمار غرب را از یاد می‌برد!^۳

۱۱. گفتگو بدون همکاری طرفین بر اساس روحیه توأم با احساس مسئولیت متقابل غیرممکن خواهد بود. طرفین باید تمایلی در جهت درک و همزیستی متقابل از خود نشان دهند. غرب باید خطاها و اشتباهات گذشته را که به بروز مناقشاتی در گذشته و آینده انجامیده است، بپذیرد. اغلب اوقات بحث در خصوص اسلام سیاسی بدون حضور نمایندگان واقعی آنها و با این دید که اسلام‌گرایی منبع کلیه مشکلات بوده و تهدیدی یک‌جانبه به شمار می‌رود، انجام می‌گیرد.^۴

فهمی هویدی با بدبینی نسبت به گفتگوی تمدنها و فرهنگها می‌گوید: «نه غرب نیازی به گفتگو دارد و نه مسلمانان آمادگی برای آن دارند». وی معتقد است: «گفتگو هدفی شایسته است، ولی غریبها منکر وجود تمدنهای دیگر می‌باشند و اصطلاح «گفتگو» نزد آنها فریبنده است. غرب ذهنیتی غیراسلامی دارد و به سادگی به گفتگو راضی نمی‌شوند؛ چون به آن نیازی ندارند».^۵

گفتگوی تمدنها مبتنی بر نگرش خوش‌بینانه و عقل‌گرایی است. همان‌گونه که اروپا از تز «برخورد تمدنها» جهت جدا کردن خود از آمریکا کمال استفاده را برد، این امکان وجود دارد که رقباتی قوی ما به این دلیل از طرح «گفتگوی تمدنها» استقبال کنند که خود را در این گفتگو و رویارویی قوی تر می‌دانند. اما اگر به عنوان طرح گفتگوی تمدنها پا به میدان گذاشته ایم، باید به لوازم آن نیز ملتزم باشیم.

۱۲. در ارتباط با اهداف گفتگوی تمدنها نباید دچار آرمان‌گرایی شد. تمدنها همان‌طور که ممکن است با هم به گفتگو بنشینند، این احتمال نیز وجود دارد که دچار تضاد شوند. اگر منظور از روند گفتگوی تمدنها رسیدن به

۱. محمد علی دهقانی و محمد رضا دهشیری، همان، ص ۴۰ - ۴۱ و ۵۵ - ۵۹.

۲. هاشم آقاجری، همان.

۳. میخائیل نامیرگ، «جنگ تمدنها»، اسلام و غرب، ش ۵ و ۶ (دی و بهمن ۱۳۷۶)، ص ۱۰۲.

۴. جان ال. اسپوزیتو، «اسلام سیاسی و غرب: گفتگوی تمدنها یا برخورد تمدنها؟»، ترجمه شهرام ترابی، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷)، ص ۳۱۶.

۵. فهمی هویدی، «گفتگوی فرهنگها»، ترجمه پرویز شریفی، اسلام و غرب، ش ۴ (آذرماه ۱۳۷۶) ص ۴۲ - ۴۹ (با تلخیص).

ایده آلهای بشری و مدینه فاضله است، این دیدگاه چندان واقع گرایانه به نظر نمی رسد.^۱ انتظار رسیدن به جامعه جهانی و مدینه فاضله یا دست برداشتن دولتها از منافع ملی، مقرون به واقع نیست.

۳. نظریه پایان تاریخ

فوکویاما در مقاله جنجالی خود، «نظریه پایان تاریخ» را مطرح کرد؛ به گمان او با شکست کمونیسم، سلطه آمریکا بر جهان بلامنازع خواهد بود و اندیشه لیبرالیسم بر دیگر ایدئولوژیها پیروز خواهد شد. فوکویاما، ژاپنی الاصل و تبعه آمریکاست و تا چند سال قبل، از مشاوران وزارت خارجه آمریکا بود. او کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان را نوشت. وی همانند هگل و مارکس معتقد است که تحول جوامع انسانی پایان و بن بست دارد؛ ولی به رغم تفکرات ایشان، دموکراسی لیبرال را پایان تاریخ معرفی می کند. وی بین دو شیوه تعقل، لیبرالیسم انگلیسی و دیالکتیک هگلی آشتی داد. فوکویاما با آنکه بسیار خوشبین است، در مورد آینده دموکراسی های لیبرال در درازمدت تردید می کند: افول زندگی اجتماعی، این اندیشه را القا می کند که ما در آینده ممکن است به «آخرین انسانها» تبدیل شویم. انسانهایی که تنها به آسایش خود می اندیشند و از هرگونه گرایش به سوی هدفهای متعالی، محروم اند.^۲

فوکویاما اولین کسی بود که «پایان تاریخ» را اعلام کرد. او معتقد بود فرهنگ غرب، فرهنگ مسلط است و با کواکولا و بیگ مگ جهان را با لیبرال دموکراسی آشنا خواهد ساخت!
وی در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان می گوید:

پایان تاریخ زمانی است که انسان، به شکلی از جامعه انسانی دست یابد و در آن عمیق ترین و اساسی ترین نیازهای بشری برآورده شود. بشر امروز تا به جایی رسیده است که نمی تواند دنیایی ذاتاً متفاوت از جهان کنونی را تصور کند، چرا که هیچ نشانه ای از امکان بهبود بنیادی نظم جاری وجود ندارد. در طول چند سال گذشته همگام با پیروزی لیبرال دموکراسی بر رقبای ایدئولوژیک خود نظیر سلطنت موروثی، فاشیسم و جدیدتر از هم کمونیسم، در سراسر جهان اتفاق نظر مهمی درباره مشروعیت لیبرال دموکراسی به عنوان تنها نظام حکومتی موفق به وجود آمده است. اما افزون بر آن، لیبرال دموکراسی ممکن است «نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت» و «آخرین شکل حکومت بشری» باشد و در این مقام، «پایان تاریخ» را تشکیل دهد.^۳
ژان ندروین پیترز می گوید:

به این دلیل در آغاز، مخالفت مهمی با فوکویاما مطرح نشد که عمدتاً این نظریه بی اهمیت تلقی می شد و از او به عنوان «آغازگر پوچی» یاد می کردند. کتاب ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ پل کندي موضوع گسترش بیش از حد امپراتوری را پیش کشید، و حجم سه تریلیون دلاری کسری بودجه آمریکا آشکار شد و با ورشکستگی بانکهای ماندن صندوقهای پس انداز و وام به اثبات رسید.

۱. امیر غریب عشقی، همان .

۲. موسی غنی نژاد، «پایان تاریخ و آخرین انسان»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، ش ۴ - ۶۳ (آذر و دی ۷۱)؛ همچنین ر. ک. به: همان، ش ۴۹ - ۵۰ و ۵۵ - ۵۶ .

۳. هانتینگتون، نظریه برخورد تمدنها، ص ۱۶ .

به اعتقاد فوکویاما لیبرالیسم اقتصادی مقدم بر لیبرالیسم سیاسی است. ایالات متحده، مظهر مدرنیته لیبرال، در واقع دستخوش بحران عمیقی است. او اعتراف می‌کند که لیبرال‌ترین جوامع اروپایی تا جایی که به مشروعیت امپریالیسم اعتقاد داشتند، غیر لیبرال بودند. به چند دلیل اوضاع کنونی نشان دهنده پیروزی لیبرالیسم نیست: به دلیل تاریخ واقعی لیبرالیسم، پویش‌های بخش آگاهی‌زیردستان و جنبش‌های اجتماعی جدید، و پویش جهانی شدن در برابر و برخلاف لیبرالیسم. تاریخ جدید با جنبش‌های اجتماعی رقم خواهد خورد که دیگر نه در چارچوب ملی که در پهنه جهانی رخ می‌دهد.^۱

فوکویاما هشت سال پس از طرح نظریه خود گفت: «من از عقاید قبلی خود برگشته‌ام، و نظر هانتینگتون را نمی‌پذیرم، چون مردم با جماعت کوچک احساس وابستگی بیشتری نسبت به جوامع بزرگ تمدنی می‌کنند».^۲ ریچارد نیکسون معتقد است:

این نظریه، رؤیایی بیش نیست. هنوز سیستم کمونیستی بر ۱/۳ میلیارد نفر حکم می‌راند. بعد از جنگ سرد، باز هم خصوصیت‌های قومی و نژادی و... وجود خواهد داشت. معلوم نیست جهان آینده کم‌خشونت‌تر از گذشته باشد. تاریخ، قابل پیش‌بینی نیست و اشتباه نظریه پایان تاریخ بر همگان، ثابت شده است. استدلال جهان‌گرایان ایدالیست این بود که ایالات متحده فرصتی بی‌نظیر برای ایجاد نظم نوین جهانی در اختیار دارد. این آرمانها، واقع‌بینانه نیست. آنهایی که خواهان نهضت دموکراتیک جهانی هستند، از حدود قدرت آمریکا غافل‌اند.

ایدالیسم بدون واقع‌گرایی بی‌حاصل است و واقع‌گرایی بدون ایدالیسم، اخلاقی نیست. علت جنگ، برخورد منافع ملی است و پس از جنگ سرد هم وجود خواهد داشت.^۳

فوکویاما به بحران اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی آمریکا توجه دارد، ولی می‌گوید، ایالات متحده در ارتباط با این مشکلات، انعطاف‌پذیر است.

اثبات افول نسبی قدرت آمریکا در درازمدت در بخش‌های آتی این پژوهش، به خودی خود ادعاهای بی‌اساس و غلوآمیز فوکویاما را رد خواهد کرد. آمریکا در بخش‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دارای چالش‌های متنوع در سیاست داخلی و خارجی خود می‌باشد. آمریکا بزرگ‌ترین بدهکار جهان و دارای مسؤولیتهای بین‌المللی فراوان با منابع مالی محدود است. نیکسون می‌گوید: پیروزی لیبرالیسم، مساوق شکست کمونیسم نیست. نظریه هانتینگتون نیز نقد نظریه پایان تاریخ فوکویاما محسوب می‌شود. وی فعلی با عنوان «انحطاط آمریکا» را مطرح می‌کند و می‌گوید تاریخ به پایان نریده است «جهان واحد نیست».^۴

۱. ژان ندرین پیتز، «فوکویاما و دموکراسی لیبرال: پایان تاریخ»، ترجمه پرویز صداقت، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۸۰ - ۷۹ (فروردین و اردیبهشت ۷۳)، ص ۴۲ - ۴۸.

۲. راه نو، ۷۷/۴/۲۳.

۳. ریچارد نیکسون، همان، ص ۱۰ - ۳۱.

۴. امیری، نظریه برخورد تمدنها و منتقدانش، ص ۱۰۰ - ۱۰۲ و ۱۰۸.

ساختار قدرت

در نظام بین الملل

۱. نظام سلسله مراتبی

اولین نظریه عمده درباره ساختار قدرت جهان پس از جنگ سرد، حاکمیت سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا در رأس هرم قدرت جهانی و حاکمیت دیگر قدرتهای بین المللی در طول آن می باشد. نظام سلسله مراتبی یکی از شش مدل ارائه شده توسط کاپلان است.

مورتون کاپلان در سال ۱۹۵۷ شش مدل مختلف برای سیستم بین الملل، ارائه کرد: سیستم توازن قوا، سیستم دوقطبی منعطف، سیستم دوقطبی متصلب، سیستم سلسله مراتبی^۱، سیستم جهانی و نهایتاً سیستم وتو. سیستم سلسله مراتبی، سیستمی است که به صورت دموکراتیک و یا با اجبار، نظام جهانی را بر اساس قدرت نظامی و اقتصادی فائحه تنظیم می کند. بر این اساس کشورها و اعضای جامعه جهانی که در رده های پایین تر قرار گرفته اند، ملزم به رعایت خواسته ها و نظرات قدرت های سرآمد هستند. در این سیستم کلام آخر را ابرقدرتی می زند که در رأس هرم سلسله مراتب، قرار گرفته است. بر همین اساس جرج بوش دکترین خود را با نام «نظم نوین جهانی»، ارائه داد. لازمه ایجاد چنین نظامی، وجود قدرت فائحه با ابزارهای نظامی، اقتصادی و سیاسی و تمکین دیگر اعضای سیستم است.^۲ رئالیستهای ساختاری، مانند کنتوالتز معتقدند آمریکا تنها ابرقدرت در صحنه بین الملل، خواهد بود.^۳

به عقیده نیکسون، جرج بوش از جمله آرمان گرایان ناپخته نیست و «نظم نوین» او ریشه در واقعیات روابط بین الملل دارد. به عقیده آنها، آمریکا صلاحیت رهبری دنیا را در اختیار دارد و با فرصتی بی نظیر روبه روست. بنابراین به قول مائو «زمان به سرعت می گذرد، فرصت را از دست ندهید».^۴

ایالات متحده پس از جنگ سرد و شکست مارکسیسم دارای سه نوع منافع می باشد:

۱. Hierarchical International System

۲. منوچهر محمدی، «نظم نوین جهانی»، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ش ۲۸ (آذر ۱۳۷۱).

۳. همان

۴. ریچارد نیکسون، همان، ص ۹ و ۳۰.

۱. منافع حیاتی: که فقدان همه یا بخشی از آنها، به طور مستقیم به امنیت آمریکا ضرر می زند؛ مثل حفظ اروپای غربی یا دست نیافتن دشمنان به سلاح هسته ای.

۲. منافع مهم: که اگر از بین برود، منافع حیاتی آمریکا را به طور مستقیم در معرض تهدید قرار می دهد.

۳. منافع جانبی، که تاثیر جزئی بر منافع حیاتی دارند.

طبق این نظر، ایالات متحده باید نقشی عمده در جهان ایفا کند^۱ و برای حفظ کره جنوبی و اسرائیل به نیروی نظامی متوسل شود و گریزی نیز از رهبری آمریکا بر جهان نیست که این اعتماد به نفس در جنگ خلیج، و نیز اخیراً در جنگ ناتو علیه یوگسلاوی، به ارمغان آمد.

بوش، اهداف سیاست خارجی آمریکا را حمایت از دموکراسی، مشارکت با متحدان خود در رهبری جهان، تقویت نهادهای بین المللی، روابط نزدیک با شوروی و اروپا و همکاری با ناتو، اعلام کرد. هرچند ابزارهای اعمال نفوذ آمریکا در دوران جنگ سرد با نیروی عظیم هسته ای، استقرار نیروهای زمینی، هوایی و دریایی در خطوط مقدم آسیا و اروپا، انعقاد پیمانها و اتحادهای امنیتی دوجانبه، برتری در کیفیت و ارسال جنگ افزار و بالاخره عملیات احتمالی در جهان سوم بود، ولی در شرایط نوین، احتمالاً نیاز کمتری به نیروی نظامی خواهد بود. در حال حاضر، آمریکا باید به چهار مقوله زیر توجه نماید:

۱. تحولات اخیر شوروی و سقوط پیمان ورشو؛

۲. خطرات آتی منطقه ای؛

۳. روابط با متحدین؛

۴. تفاوت ماهیت جنگهای آینده^۲.

رئیس جمهور سابق آمریکا از سطح همکاریهای جهانی در محکومیت عراق اظهار خشنودی کرد و اعلام نمود که سازمان ملل متحدی در اختیار دارد که طبق خواست آمریکا عمل می کند. به قول نیکسون، آمریکا به جای اینکه توسط سازمان ملل کنترل شود، آن را بازی داده است و حتی بدون دعای خیر سازمان ملل، ایالات متحده و متحدینش به موجب اصل دفاع شخصی و جمعی، حق توسل به زور را داشت^۳. به هر حال آمریکا با پنج واقعیت تازه روبه رو است:

۱. خلاء امنیتی در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی: انحلال پیمان ورشو در مارس ۹۱ و تجزیه شوروی در اوت ۹۱ نیمی از اروپا را بدون ساختار امنیتی رها کرد و دو چالش مهم به دنبال داشت: خلأ قدرت در اروپای شرقی و شوروی، و عدم ضرورت حضور آمریکا در اروپا؛

۲. دموکراسی های جدید و آسیب پذیر شرقی؛

۳. آلمان متحد و یکه تاز: این کشور قوی دو نگرانی برای آمریکا ایجاد می کند: سنت ژئوپولیتیک گذشته آلمان در دو جنگ جهانی و سیاستهای غیر مسئولانه در صادرات تکنولوژی؛

۱. همان، ص ۱۱ - ۳۳.

۲. دانشکده اطلاعات، همان، ص ۵۰ - ۵۵.

۳. ریچارد نیکسون، همان، ص ۳۱.

۴. یکپارچگی تدریجی اروپای غربی و سیاست حمایت از صنایع داخلی؛

۵. سقوط کمونیسم شوروی.^۱

آمریکا از استراتژیهای کمک به کنترل جمعیت، کاهش موانع تجاری جهت توسعه صادرات جهان، بالابردن کمکهای اقتصادی و اعطای وام و تسهیل بازپرداختها، بهره خواهد جست. نظم نوین جهانی در مقابل هر یک از کشورها و بلوکهای ذیل، به زعم ارائه کنندگان این نظریه، موضعی مناسب اتخاذ خواهد کرد:

۱. اروپا: دستور کار اولیه ناتو، مقابله با سیاستهای تجاوزطلبانه شوروی و بلوک شرق بود. آمریکا پس از جنگ جهانی دوم به راحتی توانسته بود، اروپا را بازسازی و به خود نزدیک کند. اینک آمریکا، ستونهای خانه مشترک فرااطلسی را به قرار ذیل بنیان می گذارد:

- تضمین های ناتو به اروپای شرقی؛

- فعال بودن آمریکا در اروپای شرقی؛

- مشارکت نزدیک آلمان و آمریکا، هرچند اختلاف منافع نیز وجود دارد؛

- سیاستهای درهای باز در قبال جمهوریهای تازه به استقلال رسیده شوروی؛

- تجدید ساختار ناتو: ناظران سیاسی معتقدند ناتو باید از پیمان نظامی به پیمان سیاسی، بدل شود.^۲

آمریکا باید تعریف صحیحی جهت مأموریت ناتو در جهان پس از جنگ سرد و تضمین موفقیت دموکراسی های جدید و آسیب پذیر اروپای شرقی، ارائه کند.

نیکسون معتقد است اروپای غربی به قدرتی اقتصادی بدل می شود، ولی از نظر سیاسی فروپاشیده است.^۳ به هر حال اگر اروپا متحد نشود، به قول یکی از وزاری بلژیکی، یک غول اقتصادی و یک کوتوله سیاسی و گرم نظامی خواهد بود. آینده اروپا، به سازگاری اعضا، در راستای اهداف مشترک منوط است. واحد پول اروپایی (Euro) در حال حاضر توانسته است حاکمیت بلامنازع دلار را بشکند. از طرفی مسائل اقتصادی باعث اتحاد سیاسی اروپا نیز خواهد شد.

بوش، اهداف سیاست خارجی آمریکا را با توجه به روابط نزدیک با اروپا و ساختن «اروپای آزاد و متحد» تبیین نموده است. آمریکا شعار حمایت از شوروی و بلوک شرق در راه دموکراسی را اعلام نمود.

۲. ژاپن، چین و حوزه پاسیفیک: آمریکا خواستار تعدیل منافع مسکو، پکن و توکیو است و قصد ندارد از هیچ یک از آنها به شکل مطلق، دفاع کند. ژاپن از نظر اقتصادی بر دیگر رقبای خود، پیشی خواهد گرفت. به عقیده نیکسون وظیفه ژئوپولیتیک ایالات متحده، در مقابل ژاپن و دیگر کشورها عبارت است از:

- افزایش همکاری در توسعه تکنولوژی دفاعی؛

۱. همان، ص ۱۱۵ - ۱۱۶.

۲. همان، ص ۱۲۶ - ۱۴۰.

۳. ریچارد نیکسون، در صحنه، ترجمه احمد عزیزی، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۰، ص ۹۹.

- افزایش کمک اقتصادی ژاپن به کشورهای استراتژیک؛ بودجه نظامی ژاپن، ۱۵ میلیارد دلار بیشتر از آمریکا است؛

- تأمین هزینه مربوط به حل و فصل درگیری های منطقه ای؛

- اعطای کمک به کلیه اقداماتی که با رهبری آمریکا جهت توسعه ترتیبات امنیتی در خلیج فارس انجام می شود؛

- اعطای کمک اقتصادی به جمهوریهای جدید شوروی.

کسری تجارت آمریکا با ژاپن، ۵۵ میلیارد دلار در سال ۸۶ و ۶۵ میلیارد دلار در سال ۹۰ بوده است. همچنین کیفیت کالاها، پشتکاری و پس انداز در ژاپن بیشتر از ایالات متحده است.

طراحان نظم نوین معتقدند قدرتهای مثلث آرام بدون آمریکا، بی ثبات و خطرناک خواهند بود.^۱ در ژاپن بر آموزش جمعی در رسیدن همه افراد به حد استاندارد، تأکید می شود.^۲

چین قدرت اقتصادی بالفعل و قدرت سیاسی بالقوه است. زمینه های فعالیت آمریکا و چین در افزایش همکاریهای اقتصادی، تقویت روند صلح آمیز سیاسی، وادار کردن چین به ترک مواضع ضد آمریکایی و تقویت جایگاه سیاسی - بین المللی تایوان می باشد.^۳

درآمد سرانه در کره جنوبی در سال ۱۹۴۵، ۸۵ دلار قبل از بحران اخیر ۲۰۰۰ دلار بود. سنگاپور از درآمد سرانه ۱۲۰۰ دلاری برخوردار است و سومین پالایشگاه جهان را مالک می باشد. هنگ کنگ پرسرعت ترین رشد اقتصادی در جهان را دارد. به احتمال زیاد قرن آینده، قرن پاسیفیک خواهد بود. اهمیت کشورهای حوزه اقیانوس آرام نه به دلیل ابرقدرت شدن آنها، بلکه به سبب کشیده شدن قدرت جهانی به آن منطقه و وجود منازعات حداقل اقتصادی در آن ناحیه می باشد.

علل موفقیت بربهای آسیا در امر توسعه عبارت است از:

- ابتدائی توسعه بر رقابت بازار؛

- سرمایه گذاری هر چه بیشتر بر نیروی انسانی؛

- پایین نگاه داشتن بار اقتصادی دولت؛

- جذب سرمایه های خارجی در راستای صادرات به عنوان موتور رشد اقتصادی.^۴

فصول مشترک چهار ببر آسیا، تأکید بر آموزش، پس اندازهای بالا، چارچوب سیاسی نیرومند، پرداختن به صادرات در قبال واردات و داشتن الگوی ژاپنی می باشد.^۵

بحران اقتصادی ۱۹۹۸ آسیای جنوب شرقی، هرچند برای آنها بی سابقه بود، ولی در مجموع نمی تواند این قطب اقتصادی را از صحنه بیرون کند.

۱. ریچارد نیکسون، فرصت را از دست ندهید!، ص ۱۵۱.

۲. پل کندي، جهان تا سال ۲۰۲۵، ترجمه عباس مخبر، تهران: صهبا، ۱۳۷۲.

۳. ریچارد نیکسون، همان، ص ۱۷۱ - ۱۷۷.

۴. همان، ص ۲۳۶ - ۲۳۹.

۵. پل کندي، همان، ص ۲۸۵ - ۲۸۷.

۳. جهان سوم و دنیای اسلام: جهان سوم در جهان پس از جنگ سرد متضرر شد. با سقوط شوروی، آمریکا ضرورتی برای جلب نظر تصنعی کشورهای جنوب نمی دید.

اجتناب از سه رویای زیر، در راستای تحکیم نظم نوین ادعا شده در منطقه خاورمیانه، ضروری به نظر می رسد:
- رویای یک چارچوب امنیتی جامع: برخی معتقدند خاورمیانه نیازمند پیمانی امنیتی، مانند پیمان بغداد، ستو است. سرانجام اجماع استراتژیک ریگان نافرجام ماند، این مذاکرات تنها به شکل دوجانبه به نتیجه می رسد.
- رویای کنترل تسلیحات: اولاً آنها نیازهای دفاعی مشروعی دارند؛ ثانیاً، راه حل دیکته شده نمی تواند تسلیحات را کنترل کند؛ ثالثاً، منافع صادرکنندگان به خطر می افتد. از نظر نیکسون، فروش سلاح به کشورهای غیرمهاجمی چون اسرائیل! و عربستان باعث تقویت امنیت منطقه خواهد شد!

- رویای تقسیم ثروت منطقه: مشکل خاورمیانه در توسعه است، نه تقسیم رابین هود گونه ثروت اغنیا! نفت و اسرائیل دو منفعت مهم آمریکا هستند که با هم سازگاری ندارند. چهار هدف ایالات متحده در پیمان صلح، شناسایی کامل اسرائیل، امنیت مرزی این کشور، بازگرداندن زمینهای تصرف شده اعراب در سال ۶۷ و خودمختاری فلسطینی ها است. پنج قاعده اصلی در این راستا، تأکید بر اصل صلح نه روند آن، پیگیری توافق مرحله ای نه جامع، حفظ اسرار مذاکرات، انجام گفتگو فقط در بالاترین سطوح و آماده شدن برای راهی طولانی می باشد.^۱
نیکسون می گوید:

در نظر آمریکاییان، تصویر هیچ ملتی به اندازه جهان اسلام منفی نیست. سناریوی کابوس گونه مقاومت جهان اسلام در مقابل مسکو - واشنگتن، هرگز تحقق نخواهد یافت. پهنه جهان اسلام آنقدر زیاد است که با نوای سازی واحد، به حرکت در نمی آید. اسلام به دلایل مختلفی در مقابل کمونیسم، بهتر از مسیحیت ایستادگی کرده است. سه جریان عمده در جهان اسلام عبارت است از:

۱. بنیادگرایی: مثل اشغال سفارتخانه آمریکا در ایران و انفجار سفارت ایالات متحده در لبنان؛
۲. تندروی: مثل مواضع قذافی و حافظ اسد.
۳. نوگرایی: مثل ترکیه، پاکستان، مصر و اندونزی که به «لا اکراه فی الدین» و تلفیق فرهنگ غرب با رسوم اجتماعی خویش اعتقاد دارند.^۲

جوزف نای، انگیزه اصلی آمریکا در جنگ خلیج را نفت، نظم و اسلحه می داند. ۴۰٪ انرژی آمریکا از نفت و ۴۱ کل آن از خاورمیانه تأمین می شود.
در نهایت، نیکسون نتیجه می گیرد که:

ما باید چهار افسانه فراگیر درباره صلح را به فراموشی بسپاریم:
۱. حذف سلاحهای هسته ای، صلح کامل را به وجود خواهد آورد: این امر نه ممکن است و نه مصلحت.
۲. استقرار یک حکومت جهانی به ایجاد صلح کامل خواهد انجامید: چرچیل می گوید: «هیچ ملتی هرگز به یک سازمان جهانی اجازه نخواهد داد تا تصمیماتی اتخاذ کند که منافع حیاتی آن را تحت تأثیر قرار دهد.» اسرائیل هم هیچ گاه سرنوشت خود را به داوری گروهی واگذار نخواهد کرد.

۱. ریچارد نیکسون، همان، ص ۲۰۸ - ۲۲۵.

۲. همان، ص ۱۹۳ - ۲۰۶.

۳. تجارت به خودی خود، موجب صلح می‌شود: در دو جنگ جهانی، ملت‌هایی که با هم تجارت متقابل داشتند، با یکدیگر می‌جنگیدند.

۴. جدال بین ملت‌ها ناشی از عدم تفاهم است و با شناخت بیشتر، اختلافات از بین خواهد رفت: تاریخ نشان داده که اختلافها بر سر منافع متضاد است، نه نارسایی اطلاعات.

ما به دو دلیل باید به دورنمای صلح واقعی خوشبین باشیم:

۱. ویرانگری تسلیحات هسته‌ای، هزینه راه حل جنگ بین قدرتها را تا حد نفي کامل، بالا برده است. در آستانه

قرن ۲۱ کسی نمی‌تواند جنگ هسته‌ای و سیاسی را با استدلالی منطقی ارائه کند.

۲. ثروت متزاید در جهان، شالوده منسجم تری برای صلح، فراهم می‌سازد.^۱

نیکسون در رد نظریه «پایان تاریخ» می‌گوید:

در غرب، سخن از پایان تاریخ و پیروزی آرمانهای غربی و پایان رقابت ژئوپولیتیک است. به ندرت یک سخن روز تا این حد، از واقعیت فاصله گرفته است. برتری ایده‌آلهای ما به اثبات رسیده، اما پیروزی ژئوپولیتیک آن هنوز بعید به نظر می‌رسد. در آینده قابل پیش‌بینی ما باید همچنان به رهبری جهان آزاد ادامه دهیم.

اینکه آمریکا در اواخر قرن ۲۰ در حال افول خواهد بود، عمیقاً اشتباه است. ما درگیر مسائل پیچیده‌ای، مانند کسر بودجه، مواد مخدر و جنایات هستیم، ولی اقتصاد آمریکا در رتبه اول قرار دارد و دلار محور نظام بین‌المللی است. در بعد ژئوپولیتیک، ایالات متحده همچنان تنها ابرقدرت نظامی، اقتصادی، سیاسی و عقیدتی در جهان است. این امریکاست که مسؤولیت شکل دادن جریانهای بین‌المللی، را بر عهده دارد.

کاهش سهم آمریکا از ۵۰٪ در سال ۱۹۵۰ به ۲۵٪ در سال ۱۹۹۰ با واقعیت جور نیست، چرا که پس از جنگ جهانی دوم، اروپا و شوروی و ژاپن به خرابه‌هایی تبدیل شده بودند و بعد از آن روند بازسازی را آغاز نمودند. ۲۵٪ تولیدات کل جهان، هنوز هم سهم بالایی است؛ زیرا دو برابر ژاپن، سه برابر شوروی و چهاربرابر آلمان است. فقط امریکاست که جاه طلبی امپریالیستی ندارد و می‌تواند رهبری جهان را بر عهده گیرد.^۲

رهبری جهان رؤیایی است که نیکسون در آخرین کتاب خود، به نام فراسوی صلح که در آخرین هفته عمرش به پایان رسانده، برای آمریکا تصویر کرده است. وی در دوم اردیبهشت ۱۳۷۳ پس از یک سکنه مغزی درگذشت. او در پاسداری از منافع ملی آمریکا در سراسر جهان، مفهوم توازن قدرت را به سیاستهای منطقه‌ای خود تعمیم داد. وی در پاسخ مائو می‌گوید: هدف آمریکا صلح همراه با عدالت است، نه صلح مطلق. او در اثبات ضرورت آقایی آمریکا حتی به سازمانهای بین‌المللی نیز انتقاد وارد می‌سازد. به اعتقاد نیکسون آمریکا نباید اجازه دهد «رویارویی تمدنها» به یک خصیصه غالب بر عصر بعد از جنگ سرد تبدیل شود. او می‌گوید: قضیه بوسنی شوم‌ترین و غیرضروری‌ترین ناکامی سیاست خارجی آمریکا در عصر نوین بوده است.

نیکسون از این نکته غافل است که مشکلات سهمگینی، مانند سقوط نظام آموزش و پرورش، فروپاشی نهاد خانواده، افزایش تبه‌کاری و فقر در آمریکا ریشه در مسائل معنوی دارد. قدرت اقتصادی چین، امروزه موعظه آمریکا

۱. نیکسون، همان، ص ۴۶۴ - ۴۶۷.

۲. ریچارد نیکسون، در صحنه، ص ۴۳۰ و ۹۹ - ۱۰۲ و فرصت را از دست ندهید!، ص ۱۷ - ۲۲.

مبني بر لزوم رعايت حقوق بشر را خنده آور جلوه مي دهد. در دو دهه آینده، چين ممکن است به چنان قدرتي
تبدیل شود که ادامه همکاری اقتصادی خود با آمریکا را به شرایط عديده اي موكول کند.^۱

نیکسون در رد نظریه «پایان تاریخ» با دیدي واقع گرایانه اعلام مي کند که این نظریه از هیچ اساس منطقي و
پشتیباني مردمی برخوردار نیست، ولي درباره افول نسبي قدرت آمریکا، با دیدي غرورآمیز، واقعیات را انکار
مي کند. به قول رابرت تاکر، قدرتهای بزرگ عادت ندارند نقشي را که به آن خو گرفته اند، داوطلبانه رها کنند! در
اینکه آمریکا تا سال ۱۹۹۰ بزرگ ترین قدرت سياسي و اقتصادی دنیا بود، هیچ شکی روا نیست؛ ولي بحث بر سر
آن است که با توجه به نرخ رشد اقتصادی ژاپن، تحولات اقتصادی آسیای جنوب شرقي و اتحاد اروپا و نیز شیوع
فسادهای اجتماعی و بن بست های اقتصادی در آمریکا، آیا مي توان به ادامه برتري و سلطه آمریکا در آینده مطمئن
باشیم؟

علي رغم ادعاهای نیکسون باید گفت: اولاً؛ شکاف رو به گسترش شمال - جنوب، بنای صلح و برابري اقتصادی
در سطح جهان را سست تر مي نماید؛ ثانیاً فرایند صلح کامل و استقرار حکومت جهانی تنها از دیدي استعماري در
راستاي سلطه ایالات متحده نگرسته شده است.

نقد نظریه نظام سلسله مراتبي

ایده بینابینی نسبت به تئوري پایان تاریخ و افول قریب الوقوع سلطه ایالات متحده، افول نسبي و تدریجی قدرت
آمریکا مي باشد. هر دو ایده نخست ریشه در شجره ایدالیسم دارند و واقعیتهای موجود و آمار و ارقام، آن را تأیید
نمی کنند. بنابراین، ما نه به پایان تاریخ و سیطره بلامنزاع آمریکا رسیده ایم، و نه آمریکا در چنان معضلاتي گرفتار
آمده که انتظار رود در چند سال آینده از هم فرو پاشد.

این که چون رقیب مهمی در نظام دو قطبی سقوط کرد، قدرت دیگر دارای سلطه کامل خواهد شد، بسیار خوش
بینانه و حتی دارای نوعی مغالطه است؛ زیرا اولاً، کمونیسم به دلیل قوت لیبرالیسم و کاپیتالیسم شکست نخورد، بلکه
با چالشهای داخلی بسیار قوی، مانند نبودن انگیزه اقتصادی در مالکیت دولتي، بحران صنعتی و بوروکراتیک، بحران
مشروعیت سياسي، بحران ملیتها و دین زدایی، نتوانست دست و پنجه نرم کند؛ ثانیاً، شواهد عینی، افول نسبي قدرت
آمریکا را به اثبات مي رساند و همانطور که گفته شد، سقوط کمونیسم نه در اوج قدرت آمریکا، بلکه در ضعف
نسبي این کشور و صعود معتنابه ژاپن، چین، اروپای متحد و آسیای جنوب شرقي از نظر اقتصادی، و فرهنگهای
قومی همانند اسلام، از نظر اجتماعی و مشکلات ویژه در جهان اسلام بالاخص ایران و افغانستان رخ داد.

از سوي دیگر چالشهای موجود در داخل و خارج آمریکا، چنان نیست که این کشور را در کوتاه مدت به سقوط
و افول قدرت بکشاند. تولید ناخالص ملي سرانه آمریکا در سال ۸۵، ۱۵ هزار دلار و در ژاپن، ۱۱ هزار دلار بوده
است. آمریکا در طول سالهای پس از جنگ سرد، بزرگ ترین قدرت سياسي، اقتصادی و نظامی بوده و سیر نزولي
برتري آن کشور به شکلي نبوده است که از تبدیل چنین قدرتي به کشوري معمولی در یکی دو دهه آتی، خبر دهد.

۱. مجتبی امیری، «ریچارد نیکسون و رؤیای رهبری آمریکا در جهان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۹ - ۸۰ (فروردین و اردیبهشت

سقوط قریب الوقوع قدرت آمریکا ممکن است آرزوی ملل انقلابی جهان سوم و مسلمانان و سوسیالیستها باشد، ولی تا اندازه ای خوش بینانه است. به قول آلون تافلر، آمریکا ببرکاغذی نیست که در کوتاه زمان، مضمحل گردد. ایالات متحده به شیوه کمونیسم سقوط نخواهد کرد، ولی به احتمال زیاد با افول نسبی و تدریجی قدرت بالاخص در دراز مدت روبه رو خواهد شد. پل کندي در کتاب در تدارك قرن بیست و یکم، جهان تا سال ۲۰۲۵ معتقد است چرخش توازن قوا از واشنگتن به توکیو و تضعیف مواضع جهانی آمریکا، واقع بینانه است. شاید ایالات متحده برخلاف بسیاری از جوامع در مانده و در حال توسعه، در مقابل تغییرات جهانی بازنده نباشد، اما به دلیل ساختار اجتماعی و اقتصادی، یک برنده مسلم نیز نخواهد بود.^۱

واقعیت آن است که به ضرس قاطع نمی توان از افول قدرت آمریکا در سطح بین المللی سخن گفت؛ بلکه آمریکا سیاست پس از جنگ جهانی دوم را از دست داده است و اینک با رقبای سرسختی روبه رو می باشد. مجموعه این مسائل و نیز ناکامیهای مکرر آمریکا در سیاست خارجی خود، می تواند اثبات کننده ایده افول نسبی یا تدریجی سلطه آمریکا در سطح جهانی باشد. برخی از شواهدی که ممکن است مؤیدی بر این ایده - و لاقول رد نظریه نظام سلسله مراتبی - تلقی شود، به این شرح است:

۱. بعد اقتصادی: از این حقیقت که عامل تعیین کننده در روابط بین الملل از شکل نظامی به سیاسی و از شکل سیاسی به اقتصادی در حال حرکت است، نباید غفلت نمود. اگر آمریکا در آینده قدرت اقتصادی خود را تا حد زیادی از دست بدهد، نمی تواند سیادت سیاسی، نظامی و فرهنگی خود را محفوظ نگاه دارد؛ همان گونه که اگر ژاپن از نظر اقتصادی گوی سبقت را از رقبای خویش بریابد، به احتمال زیاد ادعاهای سیاسی نیز پیدا خواهد کرد اینک ژاپن خواستار کرسی دائمی در شورای امنیت سازمان ملل متحد است.

هرچند نیکسون معتقد است که سقوط سهم آمریکا در تولیدات جهانی از ۵۰٪ به ۲۵٪ از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰، به دلیل عنایت به بازسازی قدرتهای عمده پس از جنگ جهانی و ورود آنها به اقتصاد بین الملل، با واقعیات سازگاری ندارد و به هر حال ۲۵٪ هم سهم بالایی است، ولی این سخن اقراری بر افول تدریجی قدرت آمریکا از گذشته تا حال می باشد.

آمریکا از نظر اقتصادی با بحران کسر بودجه، پایین بودن سطح سپرده ها، کمبود هزینه های تحقیقاتی و ناتوانی در رقابت با ژاپن و احتمالاً اروپا، روبه رو است. افول تولید صنعتی این کشور از ۶۵٪ به ۲۵٪ و درخواست صنعت فولاد از ژاپن شاهدهی بر این مدعاست.^۲ رکود صنایع تسلیحاتی پس از جنگ سرد، اقتصاد آمریکا و انگلیس و فرانسه را تهدید می کند. قدرت تولید صنعتی ایالات متحده در سال ۹۱ به ۸٪ تنزل پیدا کرده است. این در حالی است که در سال ۱۹۴۵، ۵۰٪ و در سال ۱۹۵۳، ۴۴/۷٪ کل تولید صنعتی جهان، از آن این کشور بود. در اواخر دهه ۸۰، ۲۰٪ بالاترین طبقات جامعه آمریکا بیش از ۴۵٪ و ۲۰٪ پایین ترین طبقات فقط ۲٪ ثروت کشور را در اختیار داشتند. آمریکا از اوایل دهه ۸۰ با کسری بودجه ۱۸۰ میلیارد دلاری روبه رو شد، در حالی که در دهه ۷۰، موازنه تجارت خارجی آمریکا مثبت بوده است. کسری بودجه این کشور در اوایل دهه ۹۰ به ۲۵۰ میلیارد دلار می رسد.

۱. پل کندي، همان، ص ۴۲۱ و ۴۶۱.

۲. محمد جواد لاریجانی، «نظم یا بی نظمی نوین»، جام ش ۳ و صفحه اول، ش ۱۰.

تولید اتومبیل آمریکا نسبت به کل جهان در دهه ۶۰، ۵۲٪ و در دهه ۸۰، ۲۰٪ بوده است. بسیاری از بانکها و شرکتهای آمریکا ورشکست شده اند. امروزه زمینه ای برای ایجاد جنگ مصنوعی و فروش تسلیحات وجود ندارد.^۱ نرخ رشد تولید ناخالص داخلی ایالات متحده در سال ۱۹۴۰، ۴/۴۷٪ و در سال ۱۹۹۰، ۰/۹٪ و در سال ۱۹۹۱، ۰/۵٪ بوده است. این امر به چرخش هر چه بیشتر توازن اقتصادی از واشنگتن به توکیو خواهد انجامید. نقطه اصلی مشکل کسری بازرگانی آمریکا در تحلیل رفتن موقعیت صنعتی نسبی آن در بلندمدت قرار دارد. در اواخر دهه ۸۰ از میان هشت بخش تولیدات صنعتی کلیدی در آمریکا، فقط بخشهای شیمیایی، هواپیمایی و بازرگانی، مازاد صادرات داشته اند. آمریکا در آینده نزدیک به برخوردهای بدون طرح و برنامه ادامه خواهد داد و در بلند مدت، افول نسبی خواهد داشت.^۲

نیکسون می گوید: «کسری تجاری آمریکا با ژاپن ۵۵ میلیارد دلار در سال ۸۶ و ۶۵ میلیارد دلار در سال ۹۰ بوده است. کیفیت کالاها در ژاپن بالاتر می باشد. مسأله کسر بودجه را باید با کاهش مخارج حل کنیم نه افزایش مالیات.»^۳

حاکمیت پولی بین در جهان آینده، امری واضح به نظر می رسد. در حالی که چند سال پیش حدود ۳۰۰ ین با یک دلار برابری می کرد، در حال حاضر حدود ۱۰۰ ین معادل یک دلار، برآورد می شود. ورود یورو نیز به تضعیف دلار منجر خواهد شد.

وامهای دولت آمریکا در سال ۸۲، ۳۶٪، در سال ۹۱ به ۶۴٪ و در سال ۹۲ به ۷۰٪ تولید ناخالص ملی رسید. کسری بودجه آمریکا که در سال ۱۹۸۰، قریب ۶۰ میلیارد دلار بود، در سال ۱۹۹۰ به ۳۸۶/۷ رسید است.^۴ پدرو برایگر استاد جغرافیای سیاسی در آرژانتین به نقل از لستر می گوید:

تحقیقات بی شماری به تحلیل معضلات اقتصادی ایالات متحده پرداخته اند. در این بین، اطلاعات جمع آوری شده به وسیله لستر حائز اهمیت است: در سال ۱۹۶۰، ۶۴ شرکت از بزرگ ترین شرکتهای صنعتی در آمریکا، ۲۶ شرکت در اروپا و فقط ۸ شرکت در ژاپن به ثبت رسیده بود. در سال ۱۹۸۸، ۴۲ شرکت در آمریکا، ۳۳ شرکت در اروپا و ۱۵ شرکت در ژاپن بوده است. در زمینه بانکها، در سال ۱۹۷۹، ۱۹ بانک از ۵۰ بانک مهم جهان از ایالات متحده بود، ولی در سال ۱۹۸۸ فقط ۵ بانک آمریکایی بوده و در سال ۱۹۹۰ در میان ۲۰ بانک مهم جهان، هیچ یک آمریکایی نبوده است. در زمینه خدمات، ۹ فقره از ۱۰ فقره کمپانی مهم دنیا اکنون ژاپنی است.^۵

هدف از ارائه آمار فوق آن نیست که سیر نزولی اقتصاد آمریکا را به شکل خطی نشان دهیم؛ زیرا تحولات اجتماعی و اقتصادی معمولاً به شکل خطی تغییر نمی کنند. دولت کلینتون در سال ۱۹۹۸ با بالارفتن دستمزدها در مقایسه با تورم و مازاد تجاری خوبی روبه رو بوده است. ایالات متحده آمریکا در حال حاضر دارای روند رشد

۱. عزت الله سبحانی، «نظم نوین جهانی و مسائل توسعه کشورهای جنوب»، کتاب توسعه، ش ۵.

۲. پل کندی، همان، ص ۴۲۱ - ۴۶۲.

۳. ریچارد نیکسون، فرصت را از دست ندهید!، ص ۱۵۵ و ۲۸۱.

۴. رجوع کنید به کتاب ورشکستگی در سال ۱۹۹۵ به نقل از ایران فردا، ش ۱۲.

۵. برایگر، همان، ص ۳۸۵.

منسجمی (با ۴٪ نرخ رشد، مورد انتظار برای سال ۱۹۹۷) می باشد.^۱ کلینتون قول داد در سال آینده دستمزدها را به مقدار دو برابر تورم افزایش دهد. به هر حال این موضوع منافاتی با سیر نسبی و تدریجی اقتصاد آمریکا ندارد.

۲. **بعد سیاسی - نظامی:** ابهت سیاسی آمریکا به دلیل تبعیت از افول اقتصادی تا اندازه زیادی زیر سؤال خواهد رفت. همچنین مترسک شوروی و کمونیسم که باعث اتحاد آمریکا با اروپا و ژاپن می شد متلاشی شده است. از طرف دیگر، سیادت آمریکا در جنگ ویتنام، انقلاب اسلامی ایران و موارد دیگر، خدشه دار شد.

سیاستهای نظامی آمریکا نیز تب و تاب خود را از دست داده است. اقتصاد آمریکا بر اساس تسلیحات نظامی طراحی شده است و نظریه بیهودگی قدرت نظامی به دلیل شکست شوروی در افغانستان و اروپای شرقی، گزینه ای مهم در سیاست خارجی آمریکا محسوب می شود. به قول نیکسون، قرن ۲۱، قرن صلح و ویرانی سلاحهای هسته ای می باشد. برژینسکی معتقد است که سیاستهای کوتاه نظرانه کلینتون، مخارج سنگینی برای آمریکا به بار آورده است، و ایالات متحده خواستار تعهدات کمتری در جهان است.^۲

نیکسون می گوید: «یک ابرقدرت باید آنقدر پخته باشد که بداند هیچ کس همیشه پیروز نیست. ما در ویتنام، آنگولا، شاخ آفریقا و نیکاراگوا، شکستهای بزرگی، متحمل شدیم.»^۳

دیک چنی معتقد است ظرف یک سال و نیم اخیر، ۲۵۰ پایگاه نظامی آمریکا در سراسر دنیا، تعطیل شده است. در اوایل دهه ۸۰، جنگ ستارگان در راستای تبدیل استراتژی بازدارندگی^۴ به استراتژی مقاوم تری، ارائه شد. اهداف آن، حفاظت از آمریکا در مقابل حمله موشکهای بالستیک، محافظت از پیش قراولان در مقابل حملات موشکی و حفاظت از منافع متحدان بود. کلینتون در ژوئیه سال ۱۹۹۳ تعطیل شدن این طرح را اعلام نمود. سیا معتقد است که بیشتر باید در عرصه اقتصادی فعال شد.^۵

۳. **بعد اجتماعی و فرهنگی:** نیکسون می گوید: ثروتمندترین کشور جهان نمی تواند کمبود بهداشت، مصرف نصف مواد مخدر دنیا، فقدان امنیت و بالاترین نرخ جنایات را تحمل کند. بیست برابر تعداد کشته شدگان جوانان در خلیج فارس، در جنایات داخل آمریکا کشته شده اند.^۶

جذابیت فرهنگ آمریکا، با افول اقتصادی و سیاسی، نیز از بین خواهد رفت. از سوی دیگر، ظهور مجدد فرهنگ ناسیونالیسم در اروپا و اسلام گرایی در شرق، ضربات مهلکی بر فرهنگ بلامعارض آمریکا، قلمداد می شود. همچنین پوچی نغمه های حقوق بشر آمریکا، بالاخص در بی تفاوتی ابرقدرتها نسبت به کشتار دسته جمعی در

۱. ر. ک به: سید احمد میرمطهری، «قدرت و سیاست: نظم تازه اقتصادی در جهان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۱۵ - ۱۱۶

(فروردین و اردیبهشت ۷۶).

۲. جمهوری اسلامی (تاریخ ۷۲/۸/۲۴).

۳. ریچارد نیکسون، در صحنه، همان، ص ۴۳۴.

۴. Deterrence

۵. دانشکده اطلاعات، نظم نوین، ص ۵۷، ۶۱ و ۱۶۸.

۶. ریچارد نیکسون، فرصت را از دست ندهید، ص ۲۸۵ - ۲۸۶.

بوسنی و هرزگوین، بر همگان نمودار گشت. نیویورک تایمز نوشت: «سیاست ریاکارانه کلیتون در بوسنی در یک لحظه فرو ریخت.»^۱

ایدئولوژی لیبرال دموکراسی اینک با منتقدان داخلی و خارجی روبه رو است. مهم ترین آنها عبارت اند از: پست مدرنها، جامعه گرایان (زمینه گرایان)، محافظه کاران، جنبشها و مکاتب چپ و مذهبیون. جیمز بیکر وزیر خارجه اسبق آمریکا می گوید: ۷۳٪ مردم آمریکا از انحرافات اخلاقی در کشور خود انتقاد دارند.^۲ سازمان ملل اعلام کرد تا ۶۶ سال آینده، فاجعه اجتماعی، گریبان غرب را خواهد گرفت.^۳ وکیل مدافع کاخ سفید در تاریخ ۷۲/۵/۲۳ خودکشی کرد و در یادداشتی که از خود به جا گذاشت، کاخ سفید را جهت متهم کردن اشخاص و نیز جرائم دیگری، محکوم کرده بود. گورباچف نیز ادعا کرد که غرب به آخر خط رسیده است و چیز جدیدی برای ارائه به بشریت در اختیار ندارد.^۴

بحران اخلاقی در غرب - بالاخص آمریکا - نیاز به استدلال ندارد. مهم تر از همه، ارکان خانواده تا حد زیادی سست شده است. آمار نشان می دهد نوجوانان آمریکایی که بین سیزده تا پانزده سال دارند، در فکر خودکشی اند.^۵ حتی کشوری مانند کانادا به این نتیجه رسیده است که باید برنامه ها و فیلمهای آمریکایی را محدود کند.^۶ کلیتون در روزهای اول ورود خود به کاخ سفید اعلام کرد که حزب ما دو رسالت عظیم برای خود قائل است: یکی مهار بحران فرد و خانواده و دوم کنترل بحران در سیاست خارجی آمریکا.

۲. نظام تک - سه قطبی

نوام چامسکی نظام آتی روابط بین الملل را از نظر نظامی، تک قطبی و از نظر اقتصادی سه قطبی می داند. آمریکا تنها قدرت مطرح از نظر سیاسی و نظامی خواهد بود، در حالی که قدرتهای جدیدی، مانند اروپای متحد و ژاپن در کنار آمریکا، عرض اندام خواهند کرد. نظام دوقطبی، با سقوط مارکسیسم پایان پذیرفت و هیچ قدرت نظامی، همانند و هم پایه آمریکا نخواهد بود. از نظر اقتصادی نیز، ژاپن گوی سبقت را از دیگران می رباید و اروپای متحد نیز قدرت اقتصادی معتنا بهی خواهد شد. از بین کشورهای اروپایی، آلمان متحد از ویژگیهای خاصی برخوردار می باشد.

در بررسی این نظریه باید توجه داشت که اولاً، جهان به سمت غیرنظامی شدن پیش می رود و در آینده دور، نظام تسلیحاتی فعلی تغییر خواهد کرد؛ ثانیاً، برتری و سلطه سیاسی در آینده، تابع سلطه اقتصادی خواهد بود.

۳. ظهور دولتهای تجاری

۱. اطلاعات، ۷۲/۱۱/۲۳.

۲. همان (مورخه ۷۳/۴/۲۶).

۳. همشهری، (مورخه ۷۲/۵/۲۰).

۴. جمهوری اسلامی (به تاریخ ۷۲/۶/۶).

۵. کیهان، ۱۳۶۸/۱/۱۵.

۶. جراید، ۱۳۷۴/۹/۴.

ریچارد روزکرانس با عنوان کردن تر «ظهور دولتهای تجاری، تجارت و درگیری در جهان مدرن»، به افول نفوذ آمریکا و روسیه شوروی در اواخر دوره جنگ سرد و متقابلاً خیزش نفوذ ژاپن و کشورهای اروپای غربی، اشاره می‌کند. این امر نشانگر انتقال و تحول سیستم جهانی از حالتی است که در آن رقابتهای نظامی و سلطه سرزمینی به وضعی بدل می‌شود که در آن کشورها، تأمین ارزشهای خود را به بهترین وجهی از طریق مشارکت در تجارت سودآور بین‌المللی می‌بینند.^۱

وی به دو سیستم چندقطبی و دوقطبی انتقاد دارد و نظم مطلوب جهانی را در مدل بینابین «دو - چند قطبی»^۲ می‌بیند، که در برگیرنده عناصر مثبت و سازنده الگوی دوقطبی و چند قطبی می‌باشد. در واقع مدل یادشده، بیان‌کننده وضع موجود نظام بین‌المللی نیست، بلکه پیشنهاد یک وضع مطلوب است که بیشتر نظر به آینده دارد. در این سیستم دو ابرقدرت ضمن رقابت، با همکاری یکدیگر از به هم خوردن تعادل و موازنه بین قدرتهای درجه اول متعلق به نظام چندقطبی جلوگیری می‌کنند.^۳

هنری کیسینجر «اقتصاد برتر» را تمدن ساز دانسته و معتقد است در سال ۲۰۲۰، طرح ریزیهای احتمالی پنج اقتصاد برتر جهان به پنج تمدن مختلف جهان تعلق خواهند داشت. وی از آمریکا، اروپا، ژاپن، روسیه و هند به عنوان پنج قدرت اصلی در نظام بین‌المللی قرن ۲۱ نام می‌برد.^۴

۴. جابجایی در قدرت

به عقیده آلوین تافلر، مثلث برلین - توکیو - واشنگتن به نفع علم و دانایی، مکمل یکدیگرند. آمریکا از اروپا جدا خواهد شد و در موج سوم، شوروی نخواهیم داشت، چین احتمالاً تجزیه می‌شود و قسمتهای جنوبی آن با تایوان و سنگاپور متحد خواهند شد، و آمریکا باید با ارتباط وثیق با ژاپن به بقای خود ادامه دهد. او می‌گوید: به رغم ادعای پل‌کندی، آمریکا چندان ضعیف نیست که در آینده نزدیک سقوط کند. او که ایده سقوط آمریکا را رواج داد، قدرت ملی را با ظرفیت نظامی اندازه‌گیری کرده است، در حالی که ایدئولوژی و فرهنگ از اثر زیادی برخوردار هستند. در آینده، سازمانهای جهانی و حتی کارتهای مواد مخدر در نظم نوین جهانی، محلی از اعراب خواهند داشت. آیت الله خمینی با حکم اعدام سلمان رشیدی نشان داد که دولتها، بازیگران انحصاری در روابط بین‌الملل نیستند.^۵

آلوین تافلر در آخرین اثر خود جنگ و پادجنگ، تمدن را به عنوان یک شیوه زندگی تعریف می‌کند که نظام ویژه‌ای را برای تولید در کنار دارد. به نظر او برخورد تمدنها در آینده قطعی است، اما نه آن گونه که هانتینگتون می‌گوید، و نه در امتداد خطوطی که او ترسیم می‌کند. وی در پهنه تاریخ بر سه ابرتمدن فراگیر انگشت می‌گذارد:

۱. ابرتمدن ده هزارساله کشاورزی که نخستین موج تغییر را به راه انداخته است؛

۱. منوچهر محمدی، همان

۲. Bi-Multipolarity

۳. علی اصغر کاظمی، روابط بین‌الملل در تئوری و عمل، تهران: قومس، ۱۳۷۲، ص ۸۳.

۴. بهداد، همان

۵. آلوین تافلر، «جابجایی در قدرت»، جام، ش ۲.

۲. ابرتمدن صنعتی که دومین موج دگرگونی را در اروپای غربی و آمریکای شمالی برپا کرده و همچنان در دیگر نقاط جهان دامن می‌گستراند؛

۳. ابرتمدن دانش پایه که در شاخه‌های غربی، ژاپنی و کنفوسیوسی در حال سربرآوردن است. از دید تافلر نبرد سترگ آینده از افت و خیز و هم‌چشمی و تک و پاتک این گروه‌های تمدنی، یا به تعبیر او برخورد امواج تاریخ پدید می‌آید.^۱
تافلر می‌گوید:

از آنجا که دگرگونی‌های بزرگ در جامعه نمی‌تواند بدون برخورد رخ دهد، شاید تشبیه تاریخ به موج‌های دگرگونی پویاتر و گویاتر باشد. زمانی که امواج تاریخ بر هم می‌خورند، همه تمدن‌ها برخورد پیدا می‌کنند. ژرف‌ترین دگرگونی اقتصادی و استراتژیکی، تقسیم شدن جهان، در آینده نزدیک به سه تمدن مشخص، متفاوت و بالقوه متضاد است. تمدن موج نخست، ناگزیر با زمین پیوستگی داشته و فرآورده انقلاب کشاورزی بوده است. برخی مورخان ریشه‌های تمدن موج دوم را در رنسانس یا حتی پیشتر ردیابی می‌کنند. گسترش تمدن موج دوم، با راه تازه‌اش برای تولید ثروت، روابط میان کشورها را نیز دچار بی‌ثباتی کرد و مواردی از خلاء قدرت و جابجایی قدرت را پدید آورد. نتیجه نهایی جنگ‌های موجود و عصر صنعتی، جهان را به دو بخش تقسیم کرد: یکی تمدن موج دوم برتر و سلطه‌گر و دیگری انبوه مستعمرات فرمانبر. موج سوم بر آن است که با شتاب، استیلایی پیدا کند که مبتنی بر راه‌های تازه‌ای است که در آنها به آفریدن و بهره‌برداری از دانش می‌پردازد. ملتهای موج سوم، اطلاعات و مدیریت و فرهنگ و امثال آن را به جهان می‌فروشد.

در موج سوم، دانش و سرمایه‌داری ناپیدا مثل اطلاعات به صورت سرچشمه اصلی در می‌آیند. این دگرگونی‌ها در موج سوم بسیاری از پیوندهای اقتصادی موجود میان اقتصادهای دارا و ندار را تهدید به از هم گسستن می‌کند. ملت‌گرایی، ایدئولوژی دولت ملی است که این خود فرآورده انقلاب صنعتی می‌باشد. جهانی شدن تجارت و مالیه موردنیاز اقتصادهای در حال پیشرفت موج سوم، حاکمیت ملی را که نزد ملت‌گرایان گروهی است، خدشه دار می‌کند. کشورها در این موج مجبور می‌شوند از بخشی از حاکمیت خود صرف نظر کنند. گذار تاریخی از یک جهان دو بخشی به جهان سه بخشی مستلزم نبردهای قدرت است، اما این جنگ‌ها با جنگ‌هایی که ما اکثراً می‌پنداریم متفاوت خواهد بود.^۲

تافلر می‌گوید: من هم معتقدم تمدن‌ها در آینده با هم برخورد خواهند کرد، اما نه در خطوطی که هانتینگتون ترسیم می‌کند.

به اعتقاد تافلر، موج سوم ضد آرمانشهری همچون کتاب ۱۹۸۴ یا کتاب دنیای قشنگ نو *Brave (New) World* نخواهد بود، بلکه یک آرمانشهر عملی برای آینده است. ساختن تمدن موج سوم، چیزی فراتر از امحای تنهایی است. باید به زندگی چارچوبی از نظم و هدف بخشید. خلق ساختارهای سیاسی جدید تمدن موج سوم، به هیچ وجه به صورت یک قیام سراسری تحقق پیدا نمی‌کند، بلکه حاصل هزاران نوآوری و برخوردهایی است که در حوزه‌های گوناگون و در مکان‌های مختلف در طول چندین دهه انجام خواهد شد. این به معنای نفی امکان

۱. آلون تافلر، «برخورد امواج تاریخ یا رویارویی تمدن‌ها؟»، ترجمه مهدی بشارت، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶ - ۷۵ (آذر و دی ۷۲)، از مقدمه مترجم.

۲. تافلر، همان

برخوردهای خشونت آمیز در مسیر حرکت به سوی آینده نیست. هیچ کس به طور کامل نمی داند که آینده آبستن چیست، و یا اینکه در جامعه موج سوم چه چیزی کارساز است. نظیر نسلهای انقلابی گذشته، ما نیز سرنوشتی داریم که باید خود خلق کنیم.^۱

بر این اساس هر چه باشد، باید آینده ناپایدار را در معادله خشونت، ثروت و دانایی دید. نظام نوین باید با سه نیرو رویارویی کند:

۱. مخالفان دنیاگرایی (سکولاریسم)، مثل چینی ها و کیشهای شرقی؛

۲. موج سبز، که بر سلامت محیط زیست تأکید دارد؛

۳. نیروهای افراطی مثل قبیله گرایی، نژادگرایی یا تعصب مذهبی.

زیرساخت الکترونیکی و اقتصادی موج سوم دارای شش ویژگی است: کنش پذیری، تحرک، تبدیل پذیری (مثل تبدیل پیام شفاهی به چاپی)، اتصال پذیری، حضور در همه جا و جهانی بودن. در موج سوم ارزش وقت، بیشتر و ارزش مواد خام کمتر خواهد شد. بسیاری معتقدند که ژاپن، قدرت برتر تکنولوژیکی - صنعتی آینده خواهد بود.^۲ تافلر معتقد است در آینده به طور همزمان شاهد دو جنگ سیاسی شدید خواهیم بود؛ در یک سطح، منازعه سیاسی معمول بین گروههای موج دوم است و در سطح عمیق تر، گروههای سنتی موج دوم با یکدیگر همکاری می کنند تا با نیروهای جدید موج سوم به مقابله بپردازند. مدافعان موج دوم به «مردم باوری» به دیده استهزا می نگرند و نگرانی شدیدی نسبت به محیط زیست، نظام عادلانه و نقش اسارت آمیز زنان در جوامع صنعتی از خود نشان نمی دهند. برعکس روشنفکران موج سوم نسبت به بازیهای سیاسی، روند تخریب محیط زیست و سست شدن بنیان خانواده، به دیده تردید می نگرند.^۳

در بررسی این نظریه باید توجه داشت که اولاً، سیادت بلامنازع آمریکا در ابعاد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اثبات ناپذیر است؛ ثانیاً، تافلر می توانست به جای مطرح کردن نیروهای فرعی، مثل هیپی گری و قبیله گرایان و نهضت سبزه‌ها، به جریانهای اقتصادی، سیاسی و جغرافیایی بها دهد؛ ثالثاً، تهدید حاکمیت در قرن آتی به معنای پیشرفت فزاینده اطلاعات، کوچک شدن جهان، ظهور افکار و شرکتهای فراملیتی، افزایش قدرت سازمانهای غیردولتی، احتمال افزایش تأثیر سازمان ملل و بالاخره توجه بیشتر به افکار عمومی و حقوق بشر، صورت پذیرفته است؛ اما در عین حال منافع ملی و مرزهای دولت - کشور تا دهه های آینده مهم ترین ملاک در مقابل دولتها خواهد بود.

۵. نظم بازی گونه

این نظریه که توسط دکتر محمد جواد لاریجانی ارائه شده است، آینده جهان را نظامی بازی گونه، یعنی چیزی بین نظم به مفهوم داخلی حکومتها و آنارشسیسم می داند.

۱. تافلر، موج سوم، همان، ص ۴۹۴ - ۴۹۵ و ۵۲۳ و ۶۱۰ - ۶۱۱.

۲. تافلر، پیشین.

۳. آلوین تافلر، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، تهران: آسمان، ۱۳۷۰، ص ۵ - ۶۰۲.

سقوط مارکسیسم، نتایجی از جمله از بین رفتن منطق دوقطبی، اتحاد دو آلمان، آزادی اروپای شرقی و سرگردانی آنها، تزلزل اعمار شوروی، تغییر جدی در ارزش درگیریهای منطقه ای و تضعیف اندیشه سوسیالیسم و آثار سیاسی آن را، در برداشت. دو قدرت جدید اقتصادی، یکی در اروپا به نمایندگی آلمان و یکی در حوزه پاسیفیک، به نمایندگی ژاپن می باشد. علت اصلی سقوط امپراتوری بزرگ مارکسیستی، نه نارسایی اقتصادی و سیاسی، بلکه بی هویتی ناشی از نظام مادی و الحادی مارکسیستی بود. بنابراین تئوری آینده آمریکا و غرب نیز محتوم به این نتیجه است.

دشمنی غرب، از عداوت مسیحیت و یهودیت با اسلام سرچشمه می گیرد. رئیس جمهور آمریکا پس از فروپاشی شوروی، تهدید جدی را بنیادگرایی، قومیت گرایی و تشنجات منطقه ای، معرفی کرد. دو عنصر اقتصاد متمرکز و استبداد حزبی، سقوط مارکسیسم را توجیه می کند، ولی برای سقوط حکومت کافی نیست. این، دین تقلبی مارکسیسم بود که مردم را به بی هویتی کشاند.

سنگین بودن جو سیطره یک قطبی نسبت به دو قطبی، عقب افتادن اقتصادی آمریکا از اروپا و ژاپن، مناسب نبودن زمینه برای نیروی نظامی و فرهنگ آمریکا و در نهایت جان گرفتن ناسیونالیسم اروپایی، زمینه های سیطره بلامعارض آمریکا بر جهان را سست می کند. منطق نظام دوقطبی زور و تعادل قدرت بود نه نظم! بهترین مبنای برای تعریف مفهوم «نظم جهانی»، نظریه بازیهاست. ماهیت بازی جهانی ممکن است با سیادت جهانی یک قدرت یا دو قدرت همراه باشد. تقابل و همکاری، عوامل هوشمند بازی هستند. مسلک اندراج جهانی بر دو محور ذیل قرار دارد:

۱. شأن هر حکومتی در جامعه جهانی، به اندازه قدرت سیاسی آن حکومت است؛ ۲. ملاک قدرت سیاسی، برخورداری از قدرت نظامی، قدرت اقتصادی و قدرت علمی - صنعتی است.

مورد اول، قابل قبول است، ولی در مورد دوم، تردید جدی وجود دارد. نفوذ کلمه در میان ملل و دولتها نیز می تواند قدرت سیاسی را بالا ببرد.^۱

کلپ اختصاصی رهبری، مثلث آمریکا، آلمان و ژاپن است. در سطح دوم روسیه، اروپای شرقی و مانند آن؛ و در سطح آخر، جهان سوم جای دارد.^۲

هم بازیگران و هم قواعد بازی در این نظام در تغییرند. برای آمریکا بی نظمی جهانی، عدم تحقق سیطره تک قطبی پس از حاکمیت نظام دوقطبی را در برخواهد داشت. بازیگران نظام هم عاقل اند (به دنبال منافع خویش هستند) و هم هوشمند (از حقایقی که دیگران به آن دست یافته اند، مطلع می باشند).

لاریجانی معتقد است در قرن بیست و یکم از تمدنی به عنوان «تمدن نوین اسلامی» می توان نام برد که نقطه شروع آن پدیده مهم، انقلاب اسلامی است. او می گوید:

مهم ترین ادعای ما این است که در آستانه تولد تمدنی جدید هستیم و می توانیم در این امر دخل و ثیق داشته باشیم. این در صورتی طبیعی است که تصویری دقیق از تمدن داشته باشیم. هرگاه عقلانیتی فراگیر شد و مورد

۱. محمد جواد لاریجانی، نظم بازی گونه، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱.

۲. محمد جواد لاریجانی، «تئوری اندراج جهانی و مسأله جایگاه حکومتها»، جام، ش ۵.

پذیرش عمومی مردم قرار گرفت و برای مدت مناسبی ادامه یافت، در آن صورت ساختارهای مدنی متناسب با آن عقلانیت شکل می‌گیرند و در مظاهر مختلف ظاهر می‌شوند. هر چارچوبی برای عمل (نمونه‌ای از عقلانیت) برای این که بتواند تمدن ساز شود، لاقلاً باید دو ضرورت را شامل شود:

اول: ضرورت منطقی، که به شکل نظری امکان‌بنای ساختارهای مدنی را داشته باشد؛

دوم: پذیرش عمومی در یک دوره زمانی مطلوب.^۱

به عقیده ایشان «عقلانیت اسلامی» در مقابل «عقلانیت لیبرال» قرار دارد. وی برای تمدن جدید اسلامی موانع و چالش‌هایی معرفی کرده است. لاریجانی در نقد نظریه برخورد تمدن‌ها می‌گوید: تمدن لیبرال بیش از آن که در عالم واقع تحقق داشته باشد، ظاهراً در ذهن سیاستمداران غربی برجستگی دارد؛ زیرا شرایط اجتماعی غرب نشان می‌دهد که ذهنیت مردم غرب نسبت به تمدن لیبرال سخت مسأله‌دار است. در نهایت او می‌گوید:

در صحنه سیاسی آینده بازیگران تجمعات عاملی هستند که می‌توانند سرزمین نداشته باشند. مفهوم «امت»

بهترین ظرف برای تعریف تجمع عاملی است که می‌تواند حول عقلانیت اسلامی به وجود آید.

نتایج حاصله از سفر به آینده بر مرکب مفهوم «حکومت» نتایج بسیار مهمی برای استراتژی ملی و سیاست‌های

فعلی ما در صحنه جهانی دارد.^۲

در مجموع بنا بر این نظریه، ماهیت آتی نظام بین‌الملل نظامی بازی‌گونه خواهد داشت و با زیر سؤال رفتن

عقلانیت لیبرال همراه خواهد بود.

۶. توازن قوا

یکی از مدل‌های ششگانه مورتون کاپلان، توازن قواست.^۳ دکتر محمدی با اثبات کاهش نفوذ آمریکا در آینده، به تقسیم قدرت، توازن قوا و سیستم بی‌برقدرتی معتقد است.

هر یک از مدل‌های ششگانه ممکن است در طول تاریخ، به دیگری بدل شوند. در مرحله انتقالی^۴، حالت‌های ذیل محتمل‌الوقوع هستند: نوعی بی‌نظمی، احتمال افزایش بحران‌های بین‌المللی مثل کودتاها، افزایش وابستگی و همبستگی متقابل، فقدان مکانیسم تعدیل، گسترش توسعه قدرت و رأی دولتهای قوی و عدم رغبت افکار عمومی در اعمال قدرت نظامی و دخالت در کشورهای دیگر.

اصولاً رفتار دولتها، تحت تأثیر دو عامل مهم، شکل می‌گیرد: اول برآیند کنش و واکنش‌های داخلی، مانند منافع ملی، قدرت نظامی و اقتصادی، ثبات سیاسی، استحکام نظام ملی و رقابتهای داخلی، و دوم تأثیر رفتارهای سیستم و قانون‌مندیهای آن بر بازیگران بالادست دولتها. در مرحله انتقالی، دولتها سعی می‌کنند بر اساس منافع ملی و فارغ از فشارهای سیستم بین‌المللی حرکت کنند.

۱. محمدجواد لاریجانی، درسهای سیاست خارجی، تهران: مشکوه، ۱۳۷۷، ص ۱۹۸ - ۲۰۳.

۲. همان، ص ۲۱۹، ۲۸۲ و ۳۲۲.

۳. جهت توضیح بیشتر ر. ک به ص ۶۳.

۴. transformation period

امروزه ابرقدرتی وجود ندارد؛ زیرا ابرقدرت در آن زمان دو ویژگی داشت: زرادخانه اتمی و ایدئولوژی. سقوط سیستم شوروی در سالهای ۸۹ - ۹۰، قبل از آنکه ناشی از شکست اقتصادی باشد، اساساً ناشی از شکست ایدئولوژیک بود. در عین حال نباید فراموش کرد که شکستهای اقتصادی، پایان کار مارکسیسم در شوروی بود. پایه قدرت در آینده صرفاً نظامی نیست، بلکه مثلث قدرت نظامی، اقتصادی (تکنولوژیک) و اجتماعی خواهد بود. ژاک اتالی، آمریکا را انبار ذخیره ژاپن دانسته و خطر سقوط آمریکا را گوشزد نموده است. سیستم بی ابرقدرتی و نوعی توازن قوا بر جهان حاکم خواهد بود، زیرا:

- روسیه به احتمال زیاد به اروپا خواهد پیوست نه آمریکا؛

- آلمان ممکن است سرنوشت خود را در خارج از ناتو بهتر ارزیابی کند (خطر آلمان تجاوزگر)، آلمان متحد، ناتو را به شکل اتحادیه ای سمبلیک در خواهد آورد؛

- ژاپن با خیزش بزرگی روبه رو خواهد بود؛

- با پایان نظام دوقطبی، قدرت و نفوذ آمریکا نیز کاهش خواهد یافت؛

- روسها همچنان دارای قدرت نظامی، آلمان و ژاپن، دو قدرت اقتصادی و مالی، چین و هند، دارای نیروی انسانی فراوان و آمریکا دارای قدرت نظامی و اقتصادی، می باشد.

به هر حال قراین نشان می دهد که جامعه جهانی وارد یک نظام توازن قوای جدید می شود. در حال حاضر، هیچ نوع توافقی نسبت به ماهیت و طبیعت نتایج احتمالی از هم پاشیدگی اقتصاد جهانی وجود ندارد. منازعات اقتصادی در آینده بیشتر و حل ناشدنی تر خواهد بود.^۱

با توجه به نقاط مثبت این نظریه، بویژه اثبات افول قدرت آمریکا و خیزش ژاپن و تأکیدی که بر نقش جمهوری اسلامی ایران در قبال نظم نوین جهانی شده است، باید گفت:

اولاً توازن قوا دارای دو معناست؛ اگر این اصطلاح به معنای اعم به کار رود، حتی دوران دو قطبی و جنگ سرد را نیز شامل خواهد شد. توازن قوای مصطلح دارای ویژگیهایی از جمله عدم رجحان قدرت یکی از جناحهای قدرت، تبانی کلیه دولتها بر تضعیف کفه سنگین تر و وجود تعادل دهنده جهت حفظ توازن قوا، می باشد. توازن قوا به معنای اخص از قرن نوزدهم تا شروع جنگ جهانی اول بر روابط بین الملل، حاکم بوده است.^۲

به هر حال وجود حالت توازن قوا به معنای اول، در قرن بیست و یکم، جای شبهه ای باقی نمی گذارد، ولی توازن قوا به معنای اخص دارای ویژگیهایی است که نمی توان به وجود کلیه آنها در صحنه آتی روابط بین الملل مطمئن بود. منتقدان نظریه توازن قوا معتقدند که در قرن نوزدهم به هیچ وجه تعادل نیروها، وجود نداشته است.^۳

ثانیاً، همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، اقتصاد در روابط بین الملل هر چند «زیربنا» نیست و از ارزش اهم برخوردار نمی باشد، ولی «اصل» هست و نقشی کلیدی و بلکه مهمترین نقش در سقوط امپراتوری شوروی و یا

۱. منوچهر محمدی، همان.

۲. عبدالوهاب الکیالی، موسوعة السياسة، بیروت: المؤسسة العربية، ۱۹۹۰، ج ۱، ص ۷۹۷.

۳. برای نقد ارگانسکی، ر. ک: مجتبی علی بابایی، موازنه قوا در روابط بین الملل، تهران: همراه، ۱۳۷۰، ص ۱۶۲ - ۱۶۴.

صعود قدرتهای اروپایی و حوزه پاسیفیک، دارد. اقتصاد هدف نیست، و زیربنای هرگونه تغییر اجتماعی تلقی نمی شود؛ در عین حال ممکن است نقشی اساسی در حوزه های دیگر داشته باشد.

ایران، نظم نوین جهانی و نظریه گفتگوی تمدنها

جمهوری اسلامی ایران در جهان اسلام، تحولات انکارناپذیری به وجود آورد. جایگاه ایران در نظم نوین ادعاشده، بدون بررسی نقش جهان اسلام، قابل بررسی نیست. نیکسون می گوید:

اسلام به دلایل مختلفی، در مقابل کمونیسم بهتر از مسیحیت، ایستادگی کرده است. در حالی که اروپای قرون وسطی در رکود به سر می برد، تمدن اسلامی در دوره طلایی خود قرار داشت. وقتی که شخصیت های بزرگ رنسانس اروپا، مرزهای دانش را در نوردیدند، با پا گذاشتن بر شانه های غولهای دانش جهان اسلام، افق دیدشان وسیع تر شد. اسلام از نظر سیاسی، یکپارچه نیست و در معرض تفسیرهای متعدد قرار دارد. ما باید علاقه ایران به برقراری روابطی نزدیک تر با غرب را به دیده تردید بنگریم. ایران در تروریسم، از جمله ماجرای لاکربی دست داشته است.^۱

در این که جهان اسلام، می تواند منافع حیاتی غرب را به خطر اندازد، تردیدی نیست و خود سیاستمداران غربی به اهمیت فوق العاده کشورهای اسلامی اذعان دارند. اما شاید بتوان گفت که جهان غرب درصدد است تا پس از فرو ریختن مترسک شوروی، چهره ای خشن، سازش ناپذیر و تا اندازه ای مهم به کشورهای انقلابی و بنیادگرا، نسبت دهد تا در سایه هراس دولتهای ضعیف، بتواند مقاصد خویش را عملی سازد. کشورهای وابسته خلیج به بهانه ترس از ایران، به آمریکا پناه آوردند، همان گونه که اروپا، ژاپن و برخی از کشورهای جهان سوم از ترس کمونیسم، بی باکانه به آغوش امپریالیسم آمریکا می رفتند. انتساب ماجرای لاکربی، بمب گذاری مرکز یهودیها در آرژانتین، انفجار بمب در طهران عربستان و انفجار در نزدیکی سفارت اسرائیل در لندن، به ایران اسلامی دو جهت دارد:

۱. مخدوش کردن چهره انقلاب و پیام اسلام؛

۲. تصویر قدرتی غلوآمیز و منفی از ایران جهت جذب مخالفان.

دیبرکل ناتو گفت: «بعد از مارکسیسم - لنینیسم، خطر بنیادگرایی اسلامی منافع جهان غرب را تهدید می کند.»^۲ دکتر محمدی می گوید: «جمهوری اسلامی ایران با توجه به عوامل متعدد قدرت، از جمله برخورداری از یک ایدئولوژی فراملیتی، استقلال در تصمیم گیری، نفوذ معنوی در میان ملل مسلمان و استکبارستیزی، موقعیت استراتژیکی، ذخایر قابل توجه زیرزمینی و همچنین قدرت و تواناییهای بالفعل و بالقوه اقتصادی و نظامی و به عنوان یک قدرت بزرگ منطقه خاورمیانه و یکی از بازیگران مهم صحنه روابط بین الملل، می تواند نقشی اساسی را بر عهده گرفته و با اتخاذ سیاستی مدبرانه و دیپلماسی آگاهانه، جایگاه مناسبی در صحنه روابط بین الملل یافته و موازنه متناسبی را ایجاد نماید.

۱. ریچارد نیکسون، فرصت را از دست ندهید!، ص ۱۹۶ - ۱۹۹ و ۲۱۳.

۲. منوچهر محمدی، همان.

لازمه ایفای نقش مؤثر جمهوری اسلامی و ارائه دیپلماسی فعال و موفق در منطقه و دنیای متلاطم امروز، برخورداری از عوامل سه گانه زیر می باشد:

- رهبری و مدیریت داهیان و مدبرانه ای در اعمال سیاست خارجی کشور؛
 - درک و شناخت صحیح تحولات سریع جهانی و رفتار بازیگران صحنه روابط بین الملل؛
 - توجه و درک گروهها و جناحهای سیاسی داخل کشور از چنین موقعیت حساس بین المللی^۱.
- جمهوری اسلامی ایران از موقعیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی ویژه ای برخوردار است:
- «ایران از ثبات سیاسی بالا، فرهنگ اسلامی و جهانی، منابع مهمی همچون نفت و گاز و تسلط بر آبهای خلیج فارس و تنگه هرمز، برخوردار می باشد.»^۲

نظم نوین جهانی به عنوان یک نظریه ورشکسته، چهره و رویکرد جدید امپریالیسم است که با سیاستهای ظریف اقتصادی و در مقابل ایران، خواهان تحت الشعاع قراردادن پیام اسلام است و امیدوار است با بن بست اقتصادی، خود به خود شعارهای انقلابی و خط مشی های سیاسی و بین المللی جمهوری اسلامی افول کند. سیاستهای مالی آنها در مورد ایران، آزادسازی (کاهش نقش دولت در اقتصاد)، نظام قیمتها، آزادی تجارت خارجی با حداقل تعرفه های گمرکی، جذب سرمایه های خارجی و تبعیت ارزش پول داخلی از بازار جهانی می باشد. در حالی که کارشناسان، قیمت نفت را در مقایسه با ذغال سنگ، ۶۰ دلار تعیین کرده اند، در سال ۱۳۶۵ به ۱۰ دلار هم رسید. بازار جهانی یک مفهوم انتزاعی بیش نیست، ولی سلطه شمال بر آن، مسلم می باشد.^۳

دکتر لاریجانی می گوید:

طراحان نظم نوین جهانی، قدرت سیاسی را ملاک قرارگرفتن در جایگاه مشخص سیستم بین المللی می دانند، ولی ما می گوئیم قدرت سیاسی، قدرت اراده افراد است. ما در جامعه بین المللی خواهان ایفای نقش هستیم، ولی جایگاه ما را با تعداد موشکهای دوربرد و... نباید تعیین کنند. ما دارای نفوذ کلمه معتناهی در جهان هستیم. شأن ما براساس منطق «ولایت اسلامی» تعریف می شود. در صحنه فعلی جهان اگر کشوری بتواند رفتار «دسته جمعی» ارائه دهد، حتی دستاورد بیشتر فردی هم خواهد داشت و این امکان خاص جمهوری اسلامی ایران است که محور چنین تجمعی بشود.^۴

ما از یک سو با طرح شکست خورده نظم نوین جهانی روبه رو هستیم و ژاپن و چین و اروپای متحد و بسیاری از کشورهای جهان سوم را در مقابل آن می بینیم، و از سوی دیگر، با مطرح شدن نظریه «گفتگوی تمدنها» در جایگاه مناسبی در روابط بین الملل قرار گرفته ایم. طرح موفق خاتمی ما را به شکل بالقوه در بهترین موقعیتها قرار داده است، اما تبدیل این پتانسیل به فعلیت، مستلزم پی گیری همه جانبه در به کارگیری ابزارهای سیاست خارجی و متلائم نمودن سیاستهای داخلی با آن است؛ از جمله مهم ترین راهکارهای مؤثر می توان به موارد ذیل اشاره نمود:

۱. همان

۲. محمد حسین میرزا آقایی، «ماهیت نظم نوین بین المللی»، روابط بین الملل، ش ۱ و ۲.

۳. ر. ک: عزت الله سبحانی، همان.

۴. ر. ک: لاریجانی، همان.

تبيين دقيق تر پيشنهادهای رياست محترم جمهوري و تبديل آن به «نظريه» گفتگوي تمدنها، شناخت و به کارگيري راهکارهاي مناسب براي رسيدن به اهداف تعيين شده، به کارگيري فعال دستگاه ديپلماسي و اصلاح ساختاري آن، کنار گذاشتن تئوري توطئه و استفاده بهينه از اصل رقابت در صحنه روابط بين الملل، استفاده از سازمانهاي بين المللي جهت عملي کردن گفتگوي تمدنها، تنش زدائي بالاخص با کشورهای منطقه و اروپا، اتخاذ سياست خارجي حساب شده در قبال آمريکا، حرکت بين آرمان گرایی و واقع گرایی (سعي در حفظ آرمانهاي اصيل اسلامي و در نظر گرفتن محدوديتها)، حاکميت قانون در داخل کشور و نهايتاً هماهنگي هرچه بيشتر سياست داخلي و خارجي جمهوري اسلامي ايران.

نتيجه

از مباحث گذشته مي توان به شکل خلاصه، نتايج ذيل را استنتاج نمود:

- افول ستاره بخت مارکسیسم و فروپاشي شوروي، نه به دليل قوت حريف، بلکه به دليل تضادهاي لاينحل دروني در ابعاد اقتصادي، سياسي و بويژه فرهنگي و ايدئولوژیک بوده است؛
- برخلاف ادعاي پطروفسکي، امکان تجديد حيات و شوکت کمونيسم وجود ندارد؛
- نظم نوين جهاني با التزام به برتري و سلطه ايالات متحده شديداً زير سؤال است؛
- نظريه برخورد تمدنها از لحاظ روش شناسي، فکري و سياسي با چالشهاي عديده اي روبه رو است؛
- نظريه گفتگوي تمدنها در عين موفقيت اوليه، در ابتدای راه قرار دارد؛
- نظريه پايان تاريخ فوکوياما، ژورناليستي و تبليغاتي است و از مباني علمي لازم برخوردار نيست؛
- نه تنها نظام سلسله مراتبي در آرمانشهر آمريکاييها بدون حامي باقي مانده است، بلکه مي توان گفت ايالات متحده به شکل نسبي قدرت خود را در ابعاد مختلف از دست داده است. البته اين سير، شکل خطي ندارد.

در مجموع بايد گفت جهان به سمت نظمي جديد در حال حرکت است و هر يك از نظريات فوق ممکن است بخشي از حقيقت را پيش بيني کرده باشند، اما هيچ يك به شکل دقيق نتوانسته اند نظام آتي بين الملل را ترسيم کنند. براي ما مهم آن است که نقشي معقول و مقتدرانه در نظم در حال شکل گيري ايفا نماييم.

فهرست منابع

الف) کتابها:

- آرون، ريمون: سالهای پایانی قرن، ترجمه اسدالله مبشري، سفير، تهران: ۱۳۶۹.
- اميري، مجتبي: نظريه برخورد تمدنها، دفتر مطالعات سياسي و بين المللي، تهران: ۱۳۷۴.
- بروجردي، مهرزاد: روشنفکران ايرانی و غرب، ترجمه جمشيد شيرازي، فرزاد، تهران: ۱۳۷۷.

- برژینسکی، زیگنیو: شکست بزرگ، ترجمه سیروس سعیدی، اطلاعات، تهران: ۱۳۶۹.
- تافلر، آلین: موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی، آسمان، تهران: ۱۳۷۰.
- _____: جابجایی در قدرت، ترجمه شهیندخت خوارزمی، گوته، تهران: ۱۳۷۰.
- خاتمی، سید محمد: از دنیای شهر تا شهر دنیا، نشر نی، تهران: ۱۳۷۳.
- _____: بیم موج، مؤسسه سیمای جوان، تهران: ۱۳۷۲.
- دانشکده اطلاعات: نظم نوین!، شرکت نشر و تبلیغ، تهران: ۱۳۷۱.
- روفن، ژان کریستف: نظم نوین جهانی، ترجمه هوشنگ لاهوتی، پازنگ، تهران: ۱۳۷۱.
- کندی، پل: در تدارک قرن بیست و یکم، جهان تا سال ۲۰۲۵، ترجمه عباس مخبر، صهبا، تهران: ۱۳۷۲.
- لاریجانی، محمد جواد: نظم بازی گونه، اطلاعات، تهران: ۱۳۷۱.
- _____: درسهای سیاست خارجی، مشکوه، تهران: ۱۳۷۷.
- نیکسون، ریچارد: فرصت را از دست ندهید!، ترجمه محمود حدادی، اطلاعات، تهران: ۱۳۷۱.
- _____: در صحنه، ترجمه احمد عزیزی، اطلاعات، تهران: ۱۳۷۰.
- هانتینگتون، ساموئل، موج سوم دموکراسی، ترجمه احمد شهسا، روزنه، تهران: ۱۳۷۳.

- *The challenge to the south*, London : Oxford University Press, 1990.
- Mazrui, Ali, A., *Cultural Forces in World politics*, London: 1990.
- Huntington, Samuel. P. *The Clash of Civilizations and the Remarking of World Order*, London, 1997.

ب) مقالات :

- آقایی، محمد حسین: «ماهیت نظم نوین بین المللی»، روابط بین الملل، ش ۱ و ۲.
- اسپوزیتو، جان ال. : «اسلام سیاسی و غرب : گفتگوی تمدنها یا برخورد تمدنها»، ترجمه شهرام ترابی، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷).
- اسلامی ندوشن، محمد علی: «کدام رویارویی؟»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۵ و ۷۶ (آذر و دی ۱۳۷۲).
- امیر احمدی، هوشنگ: «نظم نوین جهانی و جنگ خلیج فارس»، ترجمه سیروس سعیدی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۵۵ و ۵۶.
- امیری، مجتبی: «نظریه رویارویی تمدنها از دیدگاه منتقدان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۳ و ۴۳ (مهر و آبان ۷۲).
- _____: «ریچارد نیکسون و رؤیای رهبری آمریکا در جهان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۹ و ۸۰ (فروردین و اردیبهشت ۷۳).
- باطن بین، خسرو: «نظم نوین جهانی در سازندگی»، آدینه، ش ۸۴ و ۸۵.
- بدخش، بهمن: «تحولات سازمان ملل در پرتو نظم نوین»، رساله ارتقای مقام در وزارت امور خارجه.
- برایگر، پدرو: «به سوی برخوردی جدید میان تمدنها»، ترجمه منیرسادات مادرشاهی، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷).

- بند کیت، آندرسن: «بی نظمی نوین جهانی»، ترجمه سیاوش مریدی، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۵ و ۷۶ (آذر و دی ۷۲).
- بهداد، محمد جعفر: «نقش جوانان در راهبرد گفتگوی تمدنها»، کیهان ۷۷/۸/۱۷.
- باوند، نعمت الله: «نظم نوین جهانی، استبداد دموکراتیک»، کیهان، ش ۱۴۷۴۳.
- برژینسکی، زیگنیو: «تحولات جهانی و تعهدات آمریکا»، ترجمه حسین میر، جامعه سالم، ش ۴.
- بیگدلی، علی: «ریشه یابی نظریه برخورد تمدنها»، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷).
- پرهام، مهدی: «نظم نوین جهانی - آمریکایی» دنیای سخن، ش ۵۰.
- پیترز، ژان ندروین: «فوکویاما و دموکراسی لیبرال: پایان تاریخ»، ترجمه پرویز صداقت، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۹ و ۸۰ (فروردین و اردیبهشت ۷۳).
- تافلر، آلین: «برخورد امواج تاریخ یا رویارویی تمدنها؟»، ترجمه مهدی بشارت، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۷۵ و ۷۶ (آذر و دی ۷۲).
- توحید، وحید: «گفتگوی تمدنها، منشور صلح جهانی در قرن ۲۱»، سلام (۷۷/۸/۲۷).
- «جهان آینده نظم نوین»، بیان، ش ۱۶.
- خوشرو، غلامعلی: «گفتگوی تمدنی چیست؟»، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷).
- ریگو، فرانسوا: «تأملی بر نظم نوین جهانی»، تحقیقات حقوقی، ش ۱۱ و ۱۲.
- سحابی، عزت الله: «نظم نوین جهانی»، کتاب توسعه، ش ۵.
- العلوانی، عبدالواحي: «جغرافیای آینده برخورد تمدنهای بشری»، اسلام و غرب، ش ۵ و ۶ (دی و بهمن ۱۳۷۶).
- عنایتی، علیرضا: «نظم نوین جهانی و جایگاه کشورهای عربی در آن»، رساله ارتقای مقام در وزارت امور خارجه.
- غنی نژاد، موسی: «پایان تاریخ و آخرین انسان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶۳ و ۶۴ (آذر و دی ۷۱).
- عظیمی، حسین: «نظم نوین جهانی و موقعیت ایران»، فرهنگ توسعه، ش ۲.
- فرزین نیا، زیبا: «کارآمدی گفتگوی تمدنها در سیاست خارجی ایران»، سیاست خارجی (تابستان ۱۳۷۷).
- قانع بصیری، محسن: «هانتینگتون: تغییر عقیده داده ام»، فکر نو، ش ۱.
- کردوانی، کاظم: «نظم نوین جهانی و ضرورت تدبیر ما»، جامعه سالم، ش ۳.
- کیوان، وحید: «پیدایی نظم نوین جهانی»، ایران فردا، ش ۷.
- لاریجانی، محمد جواد: «نظم یابی نظم نوین»، جام، ش ۳ (صفحه اول، ش ۱۰).
- _____: «تئوری اندراج جهانی و مسأله جایگاه حکومتها»، جام، ش ۵.
- _____: «تمدنهای فسیل شده»، رسالت، ۷۷/۸/۲۴.
- مجموعه نویسندگان: خلاصه مقالات همایش چپستی گفتگوی تمدنها، سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی (۲۲ و ۲۳/۹/۷۷).
- محمدی، منوچهر: «نظم نوین جهانی»، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ش ۲۸ (آذر ۷۱).
- میرزایی، محمود: «جهان پس از جنگ سرد»، کیهان (۳۰ و ۷۲/۵/۳۱) به نقل از مجله الانسان.

- میر مطهری، سید احمد: «قدرت و سیاست: نظم تازه اقتصادی در جهان»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶ - ۱۱۵ (فروردین و اردیبهشت ۷۶).
- ناقد، خسرو: «پیوستگیها و گسستگیهای فرهنگی»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۱۵ و ۱۱۶ (فروردین و اردیبهشت ۷۶).
- نامیرگ، میخائیل: «جنگ تمدنها»، اسلام و غرب، ش ۵ و ۶ (دی و بهمن ۱۳۷۶).
- «نظم نوین جهانی»، همشهری، ۷۲/۸/۳ به نقل از الملف.
- «نظم نوین جهانی یا صعود ایدئولوژی آمریکایی»، صفحه اول، ش ۱۲.
- «نوزاد برده ای به نام نظم نوین»، سروش، ش ۱۲.
- «نظم نوین جهانی ره آورد جهانگشایان تاریخ»، آئینه اقتصاد، ش ۱۴.
- «نظم نوین آمریکایی در راه است»، آئینه اقتصاد، ش ۱۴.
- ورجاوند، پرویز: «نظم نوین در خاورمیانه»، اطلاعات علمی، ش ۴۷ - ۴۸.
- هانتینگتون، ساموئل: «رویارویی تمدنها»، ترجمه مجتبی امیری، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۶۹ - ۷۰ (خرداد و تیر ۷۲).
- هویدی، فهمی: «گفتگوی فرهنگها»، ترجمه پرویز شریفی، اسلام و غرب، ش ۴ (آذر ۱۳۷۶).
- یونسیان، مجید: «تئوری هانتینگتون، تلفیق یوتوپیا و واقعیت»، اسلام و غرب، ش ۱۰ و ۱۱ (خرداد و تیر ۱۳۷۷).

از این مجموعه منتشر شده است :

● تازه های اندیشه (۱)

خبرگان رهبری

● تازه های اندیشه (۲)

فمینیسم

● تازه های اندیشه (۳)

علل و عوامل پیروزی انقلاب اسلامی

● تازه های اندیشه (۴)

پلورالیسم: دین، حقیقت، کثرت

فهرست انتشارات مؤسسه فرهنگي طه

● فلسفه اخلاق

ويليام كي. فرانكنا، هادي صادقي، تابستان ۱۳۷۶

● فلسفه دين

الوين پلانتينجا، محمد سعدي مهر، پاييز ۱۳۷۶

● تحرير الروضة في شرح اللمعة

عليرضا اميني - سيد محمدرضا آيتي، تابستان ۱۳۷۷

(چاپ اول ۱۳۷۵)

● تحرير اصول فقه

عليرضا اميني - سيد محمدرضا آيتي، تابستان ۱۳۷۷

● آموزش كلام اسلامي (۱)

محمد سعدي مهر، تابستان ۱۳۷۷

● تجربه ديني

وين پراودفوت، عباس يزداني، پاييز ۱۳۷۷

● اسلام و نقد سنت و بري

داوود مهدوي زادگان، پاييز ۱۳۷۷

● مسيحيت و بدعتها

جوان أ. گريدي، عبدالرحيم سليمان اردستاني، پاييز ۱۳۷۷

● فقه استدلالی

عليرضا اميني - سيد محمدرضا آيتي، سيد مهدي دادمري،

تابستان ۱۳۷۸